

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22
 INCH 1 2 3 4 5 6 7 8

خطی - فهرست شده
 ۱۰۰۷۸

کتابخانه مجلس
 ۷۸۷۷
 دفتر ۳۷۳
 آفیس السالطی
 ۲۰۹
 جلد
 منجمله کتب خریداری شده
 ۱۰۰۷۸

کتابخانه مجلس
 ۷۸۷۷
 دفتر ۳۷۳

مجلس شورای اسلامی
 دفتر ۳۷۳

کتابخانه مجلس
 ۷۸۷۷
 دفتر ۳۷۳

و از او بگرداند بکجه تا از تجلیات اسمایی و صفاتی تباری
 خلاص نشود و در شود ذاتی جهان کم بگردد که از وصف شود
 تیر ذایل شود ان کار میسر نیست رسیدن من اوج فریقت
 کرد ایندن حقیقت از اندیشه کومین توسط ذکر تا نزد دل
 جذب یا بسبب تصرف جمیع اهل جمعیت میسر نیست اقرب
 اتم اسباب مصاحبت ارباب جمعیت است و حسن عقیده
 و نگاه داشت ادب کم شدن از خود در صحبت این طایفه
 متسک کردن بر جود را بجای سجان جمع کردن
 شرط لازم است و گذاشتن آنچه دل را جدا کند انداز من سجان
 واجب فاعض عنین تولی عن ذکر نماز پیشگاه حکمی است واجب
 الا مثال سبج و صبح عذری را اینجا کنایه میسر که تو
 اعراض کلی کند از شواغل صوری و معنوی حصول دولت و کمال
 بنقداران است
 تو میباش از کمال است و پس
 تو خود کم شود وصال نیست پس از خود جو که شتی غیث نیست
 از پیش تو دوست بی نیست تویی بعد از صواب سعادت

بازرسی شد
 ۶ - ۳۷

فراغت از گرفتاری نداشتند غیر از حصول مقصود چه توانند بود
و هرگز آنست که بعد از چنانچه بعد از آنست که چنانچه در گذشت
دلی که آثار کوناگون بقیات

اسماء صفات را مظهر باشد بر یک حال چون توانستیم بود
مگر آنکه رحمت بی نهایت متوجه دل شده بشود ذاتی مشرف که در دنیا
جان سازد که مغایر و کثرت اسماء از میان برداشته
را صفت نه میندازد هر صفت جز ذات نه بیند ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء این رقم سعادت است که جز بر چنین مبارک رسیدن
و آخرین نیکشیده اند او است که مشرف باین نیست و مستحق است
صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع ائمه من الانبیاء و المرسلین
امت و نسبت مناسبت و متابعت بجز او ازین نرا مخصوص
کرده اند خطاب فرمودند که گنشم خیراته اخراجت للناس
بسیب طهر این معنی آنحضرت عظیم الصلوات اتمها و من الهی
اینها از کمال اختصاص بر او است مروجی را که در هیچ وقت
عالم از ایشان خالی نمی باشد برادر خوانده این فرموده اند که آه

خالی

و اشواقه الی لقاء خوانی کیون من بعد
سعادت حقیقی در انحصار و اقصاء نیستی از خود و باسیت
خود است سبب تحصیل این معنی دوام احسان آنحضرت جل ذکره در
دل بوضعت محبوبی و بقا جانکه دل از تذکر محبوبی آنحضرت جان
متر شود که او را هیچ چیز محبت و در تذکر بقا و مستی آنحضرت
هیچ ضرر در نظر او قدری وجودی نماند اگر این معنی بی شغولی
بذکر میسر شود بر پسر دوام کمال سعادت نسبت و اگر میسر نشود
از شغل تذکر می یابند داشت رابطه میان خود و یکی از بندگان
در سجده که اعتقاد واسطه را شاید چاره نیست تا بسبب کمال
در مراد او و باسیت خود را در باسیت او کم کردن آن نیست
که حقیقت نیستی است در سجده میسر و پیش از مشغولی این
تجربا ناچاره شاغل است از دوام این ورزش باید که ارکسته
باشد هیچ سببی در تحصیل سعادت از خوردن حلال که بجز ضرورت
باشد نیست نگاه داشت جمعیت باطن قوی تر نیست این همه که
گفته شد بعد از آنست که گفته خود را بر طریقه سنت و جماعت

درست کند و از بدعتها محترز باشد **پیت**
 تا در افکن خوش قسم تو زد و دست خواه ما تم بایش خواهی سود باش
 آنچه از تو مطلوب است بی آرامی پیش نیست
 و نالیدن از درد و وقت و دوام با حضرت که ترا از مسأله برادر
 بشود پستی خود بر توانست از تو باید که این معنی ظاهر باشد
 چون مقراری بی آرامی از تو ظاهر شد کمال بندگی متحقق شدی اگر
 عبادت فرموده بشرف شود و حصول برساند آن کار خداوند
 غیر حق مرز که مقصود است **تبع** لا برکش که آن معبود است
 ناگزیر تو منم ای حکیم **یک** نفس غافل بایش از ناگزیر
 معصوم و اندک استغال بمقتضای رسوم و عادات از نیست
 معنویه که انجذاب باطن است در هر نفس کس سجانه دور
 نه اندازد اگر چه اعتماد فیه بخدمت شما درین طریق نیست صدق
 عقیده پیش از آنست که غم و تادیب اهل زمانه را در شما تأثیری باشد
 زیرا کسی که مره و اعانت الی غیر حق سجانه بیکار در یافت
 باشد و چون تواند که آن ذوق را فراموش کند میدانم که انش

دوری در باطن شما پیش از آنست که شرح آن در قلم آید باشد که
 با قرب اوقات ملاقات میسر گردد **رو عیب**
 هر چه مگذارد ترا بخسوی دست مغرانش آن دیکدار پست
 غیر حق مرز که مقصود است **تبع** لا برکش که آن معبود است
 حدیث فتمت کمال جامع مع الله را نصب عین خود است
 هر چه وسیله حضور مع الله می شود بحسب انقاس خود را از آن
 جدا مگردانید **پیت** جدا زین سرشته بودن بی سبب
 کان این کو هر تویی از خود طلب یا تو فرجین ست و کیست
 و در توانی جوخ و یست وید و این حق هم ذات است
 وین بر و بنیاده زافات است
 حضور و شهود انحضرت جل ذکره نیست مجموع بحسب علم و
 افاضه وجود اگر چه ثابت است لیکن نسل سعادت حقیقه بدست که
 حضور بنده بخود او سجانه او بانی یا زو غایب گرداند
 حضور بخود و بغیر شود که شود علیک منعی آن نفسک و یونک
 عن کل شیء زان غیبت از مادون سجانه

بشود و حتی بجای حقیقت زمان و وصول و وجود شود و است
 زیاده از آن نیست که حکم اعمال کوائمه ارباب کشف
 و وجود پیش از تکلیف درین معنی ارباب ذوق را از باطن
 مقام عالی بسمند و اندک ظهور این معنی مقدم قاست و بیشتر
 بطور بتائیر صبح سعادت و وصول از مطلع احدیه که است
 و است تملک است در شود ذات بی فراجت سغور وجود
 غیر می که درین مقام اگر ترقی واقع شود سغور شل از ذوق
 تجلیات و تجلیات منقطع شود و انوارات آن بزرگ با آن می شود
 است که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف
 حق سبحانه و تعالی و غرض اصل این معنی خواهد بود و در این معنی
 شود ذاتی است بی فراجت سغور وجود و کثرتی مرتبه انصاف
 باوصاف مرتبه تجلیات صفات که بی کثرتی از وجهی معبر
 محذوم این نسبت حقیقت نسبت اهل بیت است و مسمی نسبت
 الذمب القاسته بسیار غیر است اعلا من الکبریت الاحمر
 درین چندگاه که حضرت حق سبحانه و تعالی را بتوسط چه بود

باشد که رفتار مصاحبت این در ماند کرد ایند فایده اگر مجرد
 شنیدن آن الفاظ که در خلال مجالس میگیدشت بوده باشد برای
 کشیدن آن را که شاکشیدید میج است اگر چه نسبت دیگران
 بسیار صحت خصوصاً که بحسب ذوق باشد حتی بجای غنبت
 از مادیون اگر میسر شده باشد یقین این فقر است که این معانی
 نوشته شد پیش از ظهور من الشمس است باری مقهور و کلی فریاد که
 حقیقت انسانی را که رفتاری این چنین حضور و شهود و وصول
 و وجود و بعضی غایت میسر شود و کلی این معنی و مر بسیار است
 خوش و ولایت و اگر بصحت است نیز کمال سلامت کسانی که
 و جدال این نسبت متوسط صحبت میراست باید که صحبت و کمال
 حضرت در آنکه همیشه بچشم ناظر باشند بر آن کنند که صحبت
 دایمی شود از صورت معنی عبور کنند تا همیشه واحد و یک باشد
 آن آنچه مقصود است همیشه حاصل حقیقت انسانی باشد این معنی
 بی نگاه داشت افراط اکثر مین شده است اینجا که از حالت
 نیست معطر از مادیات خود تهی شدن است و برادر دیگر

و اگر پس از حقیقت علیا

هنا

در نظر باشد و بتوسط

برپای بودن بی گرامت و این معنی بی مقدار و شعور برادر دیگری
میسر نیست جان باید کند تمام ادبی گفت بلکه بی ایمان و اشتباه
معلوم شود طریقه مجاهد درین طریقه تقوی و نامبارک است
اقترا از اذن بالغ و جود از ضرورت است تحصیل این سعاد
بطریق ذکر بسیار مبارک است و اعلم و اوثق است طریق ذکر
این خانواده معلوم می باشد است آن طایفه که بصحبت این معنی
یا قیامند یعنی یاد کرده که در آخر این آثار است بزرگوار آید
الله صغیر مایند در آثار است بزرگ مقاصد جدی است که بی
بزرگ مشغول شود میسر نیست اگر چه با آنچه نوشته شده است
یقین و معتز شده است بهیچ بران شوند که شود و حضور خود
مثل وصف ذاتی شود تا هیچ چیز حقیقت هر روح را خوب
مگرداند چون کار با بخار رسد که هیچ چیز در هیچ وقت از حق
محبوب شوند که داند او را از باطنان شمرده آثار است بصحبت و
ترتیب و یکسان می کنند می آید است که حق سبحانه و تعالی
عبادت بهیچانکه استقامت و بکاران مبتدیت بقایید صحیح میگرداند

و پوشیده بر مسکن ازین جمله بآن مقدار که نیست کند بی آن
از روزی که در این دنیا می ماند اگر مقدار ضرورت خوان که
سمت ایشان مصروف خدمت برادر است بی منت حاصل
باید که آنرا مددی از حق سبحانه و دانسته بسند بآن کرده و به
خود را مشغول بطریق بزرگان این خانواده بزرگ کرده اند
صفت رحمت از همه لذات کرده از حق سبحانه طلبیده که انحراف
او را بوجوهان عداوت ذکر از همه لذات خلاص کرده اند تا بر
بآن دولت که ذکر ذات صفت ذاتی و شود یعنی هیچ وجه
حقیقت و از خود ذکر ذات را دور نتواند کرد حصول این مشقت
را جمعی سادگانه جمعی مسامحه گفته اند جمعی بتجربگی ذاتی کرده
باری ذکر حقیقی که مقصود از بندگان است که آراسته باشند
عبادت از حصول مایه داشت است که حضور بی غیبت است
بعد از آراسته شدن حقیقت انسانی بقایید صحیح اهل سنت است
در تنبیه حکام شرعی که بنای عبادت برانست اقتضای آنست
و سنن از مشکوه و منو و چاشت و انشراق که منو

است و همیشه خود را بران دارد که در هر نفس بطریق
 مقرر خود بجان خود را بذوق مشغول گرداند و اگر مددی از
 خوان درام معاش ضروری نباشد بقدر ضرورت بکسب
 تجارتی یا کاری دیگر مشغول گردد و آن مقدار که ضرورت او
 شود مسکن اگر بالا بی چیزی کفایت سازد و چوب و
 فراغت بس عظیم بود در خوردنی یا آنچه از آن پایه تر باشد عفت
 بسیار نیکوست و در پوشیدنی بآن مقدار دفع هر ما و کربا باشد
 بسنده باید کرد تا آن زمان که استهای و از مجموع
 ذکر و دولت شهو دینیت شود اگر حق سبحانه برای مصالح
 بعضی از خطوط مخطوط گرداند متضمن چیز کثیر نسبت او و دیگر
 خواهد بود اگر در صحبت خوان دل را بترتفنگاه داشت یا
 یاد داشت بی واسطه ذکر مشرف گرداند نفعی بس عظیم
 نمی گشت برنگاه داشت و صحبت و مولع بودن صحبت
 هر طایفه از خطوط نفسانی مبر باشد و نفعی از معاش
 برادر و بر آوردن مرادات مباحه ایشان مخصوصا

بعضی مستحب و بعضی واجب صدق و اخلاص بی اعراض
 بودن را بنسبت خوان تاثیر بس عظیم است در ظهور حجت
 و نسبت این طایفه الذین آمنوا و طمئن قلوبهم بذكر الله
 لا یذكر الله طمئن القلوب حقیقه الذکر طمئن القلوب حقیقت ذکر
 او و ذکر کردن عظمت از دل حقیقت ذکر حقیقت مظهر است
 از حرف و صوت عربی و فارسی میت اگر در صحبت ارباب محبت
 بصدق دل و نیاز تمام نشسته شود و یکی همت مصروف بران
 باشد که حق سبحانه بجهن عنایت دل و از الفتا غیر خود
 فرموده بخود مشغول گرداند درین وقت اگر دل خود را بحق
 سبحا نه جمع یا بد و از غیر او خالی بیند باید که حصول این
 را غنیمت دانست و تمام خود را مشغول بنگاه داشت
 گرداند جهان کند که دل و از آگاهی بحق سبحانه حالتی شود که
 در دل خود غیر آگاهی بحق سبحانه نبیند اگر او را تمامی از
 پیچود گردانیده بخود آگاه و از ننگالی عنایت است هرگاه که
 او را بخود رساند باید که تمام همت مشغول بنگاه داشت دل

باشد تا آگاهی از دل دور نشود از حقیقت ذکر تغییر بخاک می
 بحق سبحانه نمی توان کرد باید که آگاهی با حضرت و صف لازم
 دل آنجا که بنیادی در باطن و شنوایی در سامعه لازم
 و سامع است اگر کسی را جهان آگاه بخود گرداند که از غایت
 آگاهی وصف معنوی با کمالی و راغمان نوعی از استغراق
 در شود اگر کسی و قوف بقصد از باب حقیقت استغراق
 در نگاه داشت آگاهی می بخانه حاصل شده باشد یقین او خوا
 بود که شود و حضور و شایسته مسأله که اهل ولایت را
 می باشد عبارت از دوام حصول باید داشت است که تغییر از آن
 پاک می کرده شد و استغراق در آن کجاست اوقات غایت
 از حصول وجود و عدم که منظور است بر تصرف جذبه که عباد
 از غلبه میل دل است بر سبیل ذوق بحق سبحانه باری مقصود
 کلی آنکه دل همیشه آگاه با حضرت بوصف محبت و تعظیم باشد
 طریق نگاه داشت این آسان تر باشد آنست که دم را در
 زیر ناف حبس کرده لب را بر لب حبس نماید و زبان را بر کام

بروی که دم در درون بسیار تنگ نشود و در بیرون آمدن
 و در درون آمدن و مابین نفسین آگاه باید بود که آگاهی در
 از دل دور نشود اگر در صحبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد
 حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه
 بحق سبحانه باشد این آگاهی است که دل را بخود آرام دهد و از غیر
 حق معروض و مستغفرا کند و اگر از این چنین آگاهی دل را بی تقیید
 گرداند آرام بخشیده حاصل نشد طریق آنست که ذکر گفته
 بدین طریق حقیقت دل را که عبارت از قوه دراکه است که
 هر طرف میرود و از همه چیز می ندیشد در طریقه العینی او را با آسمان
 رفتن و تمام عالم را میسر کردن میسر است او را از همه اندیشه های
 گردانیدن و همه را بر خود سر کرده ایندن می باید دم خود را
 در زیر ناف می باید داشت و لب بر لب حبس نماید و زبان را
 بر کام این دل را که گفته شد متوجه کونست یاره که بر صورت
 صورت پر است گرداند او را مشغول بذكر گفتن گرداند باین طریق
 کلیه احوال بر طرف بالا کشند و کلیه احوال را دست راست حرکت

باشد تا آگاه می ز دل دور نشود از حقیقت ذکر تغییر از آگاهی
بحق سبحانه نمی توان کرد باید که آگاه می با حضرت و صف لازم
دل آنجا که پناهی در با صبر و شتوایی در سامعه لازم
و سامع است اگر کسی را جان آگاه بخود گرداند که از غایت
آگاه می وصف معثور با آگاهی و راناند نوعی از استغراق
در شود اگر کسی و قوف بقصد ارباب حقیقت موافقت
در نگاه داشت آگاهی بحسبانه حاصل شده باشد یقین و ثواب
بود که شود و حضور و شایسته مسأله که اهل ولایت را
می باشد عبارت از دوام حصول باید داشت است که تغییر از آن
با آگاهی کرده شد و استغراق در آن کجاست اوقات است
از حصول وجود و عدم که منظور است بر تصرف جذبه که عبارت
از غلبه میل دل است بر سبیل ذوق بحسبانه باری مقصود
کلی آنکه دل همیشه آگاه با حضرت بوصف محبت و تعظیم باشد
طریق نگاه داشت این آسان تر باشد است که دم را در
زیر ناف حبس کرده لب را بر لب حبسایند و زبان را بر کام

برو حی که دم در درون بسیار شک نشود و در برون آمدن
و در درون آمدن و مابین انقیاد آگاه باید بود که آگاهی
از دل دور نشود اگر در صحبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد
حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه
بحق سبحانه باشد این آگاهی است که دل را بخود آرام دهد و از غیر
حق مغض و مستغفر گرداند و اگر این چنین آگاهی دل را می مقید
گرداند آرام بخشند حاصل نشد طریق آنست که ذکر گفته شد
بدین طریق حقیقت در آنکه عبارت از قوه در آنکه است که
مطرف میرود و از همه چیز می نندیشد در طریقه العینی او را با آسمان
رفتن و تمام عالم را میگردون میسر است او را از همه اندیشه پیرایه
گردانیدن و همه را بر خود سرگردانیدن می باید دم خود را
در زیر ناف می باید داشت و لب بر لب حبسایند و زبان را
بر کام این دل را که گفته شد متوجه کوشش یاره که بر صورت
صنوبر است گردانند او را مشغول بذكر گفتن گردانند باین طریق
کلیه را با طرف بالا کشند و کلیه را با دست راست حرکت

کرده و کلام الله را سخت بر دل صنوبری زند جهانگشا
 و ایت او بر تمام اعصاب رسد و در طرف نفی و جود جمع می‌شود
 را بنظر قاف و نا خواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات
 و جود حق را سبب از بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید کرد و در
 نفس سبب باید گفت تعظیم تمام نگاه داشت این نیست در این
 باید در گفتن و رفتن و خوردن و نشستن و در هنگام درس و
 و بیخ و شتر و در تمام مشغولها باید که بدوام ذکر گفتن
 بدرون مشغول باشد تا بسبب ذکر گفتن با آنجا رسد که دل او
 از مجموع چیزها منقطع شود حقیقت ذکر که مذکور شد در دل فرو
 آید و صف لازم دل شده او را بخود آرام داده و از غیر خود
 تمامی نجات داده در خود مستغرق گرداند **میت**

ذکر که کرد که تا ترا جان است	پاک دل بدکر یزدان است
چون قافانی نوی زد که بدکر	ذکر خفیه که گفته اند آن است

مقصود از ذکر اینست که حقیقت دل محلی سببانه آگاه شده
 از غیر آن حضرت بی شعور شود هرگاه که این چنین تصرفی از ذکر کس

در دلت ظاهر شود باید که این نعمت را غنیمت دانسته خود را بتمامی با
 داده از خودی خود خلاص شود چون این حال نماید باید که بدکر
 بطریق معطره مشغول باشد با جهاد تمام و با فقاری عظیم و انحصاری
 سرجه تمام تر تا را بطریقات باقیست باید که بتجربش جز این نباشد
 فکر بحالی او را انتفات نکند باید که قیود را و قصور را در خود راه
 و کمال سعادت جز این نیست که او را حق سببانه بخود مشغول گرداند
 چه سود بهتر از این باشد که دل او گرفتار آن حضرت شد **میت**

تو در افکن خویش قسم تو زدوست **خلافه** ما ترم باش و خامی سوزش
 لیس ما انسان الا ما سمی آنچه از و مطلوبست بی آرامی پیش
 و نالیدن از درد و وقت و دوام نیاز بیکر حضرت که ترا از دنیا
 بردارد بشود هستی خود بر تو نیست از تو باید که این معنی ظاهر
 باشد چون بتواری و بی آدمی در تو ظاهر شد بحال بندگی تحقق
 شدی اگر عنایت فرموده بشرف یافت شود و وصول رساند
 آن کار خداوندست

از برای تجرید حقیقت انسانی از عوارض میل و محبت غیر حق سببانه

که این میل و محبت غیر بحقیقت عبادت ذاتیه است نیست
اینها را و گرفتار آله اشارت بدانت اذانت من فقه
الله بواه واضحه علی علم بزرگان ذکر لا آله الا الله اختی
کرده اند نصف این کلمه صریحیت در حق الهیه غیر وینما دیگر در اثبات
الهیه مرعی سبحانه بحقیقت مقصود بخاین نیست که آدمی از گرفتاری
محبت غیر مرعی سبحانه خلاص شود اگر حقیقت انسانی تمام می آید که
غیر مرعی سبحانه آزاد شود در غلبه این حال صور مخلوقات تمام می
دل رود و وصول در مرتبه اشارت بدانت بر واجب اینجا
اگر تمام می در آن کوشند که دل گرفتار خود را از اندیشه عمر بچانه
بسبب موافقت برین ذکر آزاد کرد اند باین طریق که در زمان
گفتن لا آله میل و محبت مرجع غیر حق است سبحانه از دل بیرون
کنند دل را از همه چیز بفریاد و در الا الله میل و محبت
خود را محسوس سبحانه تازه کردند و مر بار می که این کلمه بزبان
در حق و اثبات حاضر باشند تا برسد با آنجا که بی تکلف و گرفته
شود شامت و ملائت از دل دور خود ذوقی از خود باید که هر

خواهد که خود را بتکلف یا بل بجزئی کرد اند نشوند بکلی را محبت
مرعی سبحانه کرد در میان این بدایت و نهایت بسی چیزهای باشد
که امل ذکر و توقف بدان نیست لیکن مقصود کلی نیست که دل از
مراحمیت غیر خلاص شده با مرعی سبحانه آرامد بر وجهی تکلف و
از میان بیرون رود اگر کسی بی مراحمیت شعور با کمالی اینجا می شود
از اینجا بآن مرتبه ترقی کند که در همه کارها ایشان در میان نه مانند
همه اعمال از ایشان می آید هیچ کدام ایشان را از شعور مرعی سبحانه
نیاید و مستی ایشان تمامی تبارج ز فداست از ایشان چنان مست
بداند این سخن انکس که پس عشق را داند اگر در صحبت
اهل صدق صادق را که قابلیت تاثر از صحبت ایشان مست بی تکلف
و ملاحظه نفعی و اثبات دل و اندام جمیع ایشان چنان متأثر شود که
تمامی از مرجع غیر مرعی سبحانه است آزاد شود هر چند در خود نگردد
مجموعه پیوسته نیست غیر در خود نیاید اگر کسی مرعی سبحانه را در دل
کنجا می داند این چنین کسی را بد که تکلیف کردن حاجت نیست او
محتاج بدانت که شرایط نگاه داشت این جمیع را بداند

آنکه بر زوید کیفری پیش من سخن کند برده مد طعن زنده بر حلقه
 خلاطلال حقایق انسانیت که
 عکس انوار ذات و صفات بحقیقت مقصود از پیش و خلاصه
 عوالم ایشانند اگر ت دیده بصیرت از غشاوه و دینی بواسطه
 مواظبت بر احضار معنی توحد توسط مکرار کلام که صورت توحید است
 پاک گردد و جذان سراب صحت و اتحاد از افق صواب
 که بحقیقت حقیقت عوالم ایشانند نوشیده آید که از سکران شراب
 رنمستی بر ناصیه مجموع کشیده انجم مقصود است از خود بخود
 در خود دیده غلغلان فی الدار من غری در عالم انداخته عید
 آغاز کنی اگر ت دیده حقیقت بین باز باشد مرکز نظر حق
 در افق انسانیت نظر کنی اگر از سرایت قیام که اندک حسن الطافین
 اندکی معاونت شدی نگاه اندکی از عزت و بزرگواری
 این بر کنید کان معاونت شدی انکس را که دله از کارگاه
 انسانی و قوت و اندازان نش این دم بر آورده که م
 بی مانجودش نظریا مد از ما مجتهدان سربا مد

<p> دیگری ازین نظر این فرمود که وی آئین جمال شامی توبه در خود بطلب برانده خواگی تو بجا </p>	<p> ای نسخ نامه الهی که توست بیرون ز بونیت مرجه در عالم این عبادت که عطا را ملحق </p>
---	---

کرده اند قطره ایست از بحر بی نهایت ان الله تعالی خلق آدم علی
 صورته و از حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه
 توحید المحبت حقیقت احسان در بعضی از درجات این توحید مر
 شود و ستر مراتب در مقام احسان باید حجت و خلاصه از راه
 زمان تجلیات صورتی بی این توحید بحسب نهایت میسر نیست و
 بمقصود پس حکم را مگر بی این توحید حی ممکن نیست ظهور این مویست
 غالباً باز بسته تجلیه دل است از مرجه حجت و تعمیر ازین معنی
 تصفیه و جاستعداد نیز کرده اند تجلیه و تصفیه باز بسته
 باتباع محبوب مقصود اولین و آخرین است علیه من الصلوة
 انتها و من النجیات امینا پس واجب همه آنکه باتباع انجیر
 تصفیه و جاستعداد کرده متعرض منجات جو کرده اند که ان
 لربکم فی ایام و مرکم النقیات الا فترضوا لها توحید حی که نیل

کال و جو عرفانی که مقصود از حرکت جبری و توجیه آرا می و جود
لی مقصود انقطاع از موانع ناموسی و مصلحتی میگرد

نسبت جمیع کسی را میسر است که حقیقت خود را بحسب انقاس
از نسبت خودی بیوقوف گردانیده و بر حق سبحانه و تعالی
این معنی بی معرفت متعلق قلب بحسب انقاس حق که میسر است
بسیار هم طالبان طریقه و حصول جناب حق سبحانه و تعالی اند که
دل را پیوستگی محسوس اگر غیر است یقین و اندک دل و اصل
غیر است و اگر آگاه بجای است پوستان حق است پوستان
اقدس از پوستان است انصالی که کف بی یقین است
مت رب انقاس را با جان ناموس تا معیت راست آید و انکه هر
با کسی حق است کما نزد دوست کرده اگر کشام بحث این را من بسیار
با سوال و با جواب آید در از ذوق کلمه عشق از من می رود
عشق خدمت نفس و فکر می شود پس کنم خود را زیر کانی این سبیل
با یک دو کردم اگر در ده کس است

اگر خواهی در مقام حضور با حق سبحانه و تعالی و سوره شیطان

آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس را
اطلاع بر حضور تو نشود بر تو باد که محبت بی نام و مکی که دل و
جان ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود را بی
یافتد تغییر ازین معنی بشود و بعضی بوجوه کرده اند بعضی
تجلی ذات و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این معاد است
نزد باید که طریقه ذکر و یا طریقه توجیه و جذبه و یا بکار
قبول کرده یکی خود را در ورژن این طریقه رسانان تا بدین دست
عظمی که فوق آن مقصود نیست بیس و را الله مستحقان الی ربکم

المستحق **پست** عاشقان را ستاد مایه و غم او پست خود کار
اچو خدمت هم او پست غیر معشوق را چنان شایسته بود
عشق نبود هر زه سودایی بود عشق اشک است که چون بر فرو
مرج جز معشوق باقی جلد نیست تیغ لا در قتل غیر حق بر اند
در مکران بس که بعد از این نامد الا الله باقی جلد نیست

ساد با شای عشق ترک سودا رفت
بعد از تصحیح عفت و بوجوب کتاب و سنت و متابعت سلف

از صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه که بر سر حق سنت و عبادت
ثابت قدم و راسخ اند و همان الله علیه و آله تعیین می فرماید
و استن علم احکام بر سر نهاده کسی را بر طریق جهته ای که خود را
محتاج و کرده اند است نیست از علم حلال و حرام و علم نماز
و روزه و زکوة و حج و علم طهارت و حیض و نفاس
بعد از احکام عقیده و دانستن علوم که فرض است بر هر
عقیده و دانسته لازم است تا بسبب ترک و امر باز داشتن
خود را از ترک آنچه او را از آن باز داشته اند مستحق عقوبت
دنیا و آخرت نشود و بعد از احکام عقیده و احکام عمل قیامت
باین مقدار باید که کرده نشود تا از جمله زبان زدگان نباشند
ملکه باید مکتبی خود را در آن صرف کند که دل او را هیچ چیز از یاد
حق سبحانه و تعالی تعلیم و انکسار مانع نیاید تعلیمی که هیچ چیز را
غیر حق سبحانه و تعالی تعلیمی نماند انکساری که از غایت شکستگی
خود را کم کرده از خود و بقای حق شود و رزق الله و ایام النجاة
من السور غیر الله بحمد محمد صلی الله علیه و آله و سلم حصول

سعاد و دوام شود و حضور حق سبحانه و تعالی مقدمه انقطاع
از شواغل کونیه چون که میسر نیست نیست اکثر دینی تصرف نیست
بسیار کل ضرورت کسانی را که دلتواست یکن این چنین است
است بقدر باید که اغراض از موانع صوریه و معنویه کرده
فرضت را عینیت و استیجابی خود متوجه حق سبحانه و تعالی شود
مستغنی آن حضرت جل ذکری این نیست که بعد از تکلیف و تعلیم
صحیح و مکتبی ادای وظایف بندگی بشرط علم و صحیح عقیده و حال
خود را از هر چه غیر حق سبحانه و تعالی است انما و خود را من کرده اند
ذکر می نماید کار را که موجب حصول جمعیت همه است اختیار
مشایخ طریقت رضوان الله علیه تعیین از جمله اولیاء کلمه ذکر
لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و مطلوب نیست فخر و سواد بعلی حق سبحانه و تعالی بقاء و یکسانی
این کلام است پس هر که این کلام را زبان یا بدل میگوید
در لاله و در دهر و در تمام ماسوا را بقا و نیستی را میبخشد
و در کتب الا الله کلمات قدیم حق سبحانه و تعالی بقاء و یکسانی

و مقصودی ملاحظه میکنند باید که در هر کشتن دل خود را ایستاده سازد
بآنکه غم نمی بماند مقصودی ندارد اگر موافقت بکند از کجایند بی
رسد که هر چیز که غیر از حق است از دل رفت میل و محبت بجا شد
کفایت کرد و صورت ذکر نیز از دل رفت حضور بی و توقی دل
میشود که بی توسط ذکر گفتن همیشه حاضر است سفل مذکر موجب
فتور در نسبت حضور مع الله میشود باید که یکی خود و همه
خود بران دارد که جهان کم در کس حضور و شهود شود که
از وصف شود و حضور خود نیز ذایل شود اینست که اکابر
ازین تعمیر بقا فکروند اند بعد از حصول این سعادت عظمی
متمنای تمامت ادبیات اگر ترا دیده و ر کرده اند نمایند
نیست این اعمال و اخلاق و احوال تو انجاست که نیست
بنادان و کوزه همچنانکه کوزه و نادان را شرف جو آنست که
آب از انجا طایر است سعادت تو جو آنست که ترا بفرستد
جولی کرد اند که عکوس انوار تجلیات از تو ظاهر شود چون
دید شرف گردانند حقیقت اخلاص انجاست که نماید نقاب

تویی از پیش برداشته جمال خود را طایر گردانند ترا جهان
بیت گردانند که هر چند خود را جوی مرکز نیایی بعد از ترقی این مقام
عظما اهل کشف گفته اند یکی لایعوف الله غیر الله یکی گفت لا تدعوا
غیر الله یکی قال احده الله لا الله و تنها پیش از آنکه جهان نشوی که
هر چند در خود نگاه کنی غیر شریعت نه بینی و ازین درجه ترقی آن
درجه کنی که خود را مستغرق در ذکر بینی و از استغراق در ذکر
ترقی یاب که از غایت حضور حق بجا نه ذکر از تو کم نشود و تا درین
مرتب خود را کم کنی زنها رکایات بلند مردم بردل میارند
تا از جمله بدان بی و سر ز کویان باشی بلکه تا از جمله تو حید کویان
حوام خوار بی علی عا جوی باطل احمق ملحد که بحقیقت ایشان بی
اند که مقابله ایشان بزبان و سیف باید کرد بنای ایشان عاذا لله
من شرمم بحمد صلی الله علیه و آله و سلم

حق سبحانه بنده را که بعضی اصطفا برگزیده باشد و او را مقام
شود و حضور شرف گردانند نفس او را از محل ظهور و درجه
اعتبار بغایب شود نور از نظر او اسقاط کرده و از حقش نفی شود

شاید آن بیت که او را بنجم گویند و قسم با و یاد کرده گوید که
والنجم اذا هوى اى غیب کن محل ظهور را و سقطت عن
درجه الاعتبار فی الحضور از قسنت فی نور النور یعنی سوگند
باین چنین نفس بلکه صاحب این چنین نفس مظهر او گمراه نشد بسبب
وقوف بنفس و اخلاف بسبب میل غیر و غاوی نشد بسبب
اجتناب بعافات و قوف بارجعفات در مقام قلب و کفایت
از هوای صاحب نفس مقدس علیه من الصلوات اللهم و المرحمة
اینها کسی است که از زمان و مولدش باقی من که نهایت مقام
است و غیر بسیار روح تا انتحار او باقی اعلی که نهایت مقام
هر چه گفت تعلیم ملک است که موصوف است به علمه شدیدا و
قادر الماتحه من المراتب فیو اثر میها تا اثر حق با دو مرتبه دو
ماتنه و احکام فی علمه لایکن تغیر و سیانه فاستوی مقام
روح القدس علی صورت الذات و البنی بالافق الاعلی محل انتحار
نظر بنهم ظاهر من غیر آن نیست که حقیقت انسانی بسبب طوالت
توسط ذکر یا توجه براحو را ذات فی سجانه بالی ساقط

از اینجا بلکه بعضی عنایت یا توسط صحبت کسی که حضورش بجا
مسلم شده باشد و اگر همیشه حق سجانه درست شده و در پیش
از سبب ثابت شده و فی ساید که باین معنی باشد چه وقت باین
تمام تر باشد که بنده بسبب کمال آگاهی حق سجانه جان شود که
صبح چیز را درو کجای می نماید لی مع الله وقت لا یسعی فی ملک
متر به لا بنی مرسل بعد از تحقیق باین مقام بعضی عنایت که حق سجانه
را که بر بندگان هست این چنین بنده را که هر شود و نشود
بغیر از سجانه تمام بر خواسته است از برای امده و یکبارگی
مخاطب و مصاحبت و از ما وید و بچین گرفتاری بفرمان
خلاص باند حق سجانه بوجود حق قوی خاص بگوید که اینده
در میان بندگان ظاهر می گردد اند حقیقت سرش را در مقام شود
ذاتی ممکن گردد اینده ظاهرش را در میان خلق بوجود و قوت
خاص میدارد اشارت باین معنی تبدل کرده اند چه شغافش
موسم نبول ازواج شود میشود چون که حقیقت حقایق او با
جامع وحدت و کثرت خلقت است اگر تغیر از وجود شریفشان

بقاب توین کنند و در باشد کویا که وجود ایشان دایره
خط موم مشغولی خلق بصورت دوکان طاهرست چون
حقیقت در نظر ایشان خط موم مشغولی نیست و از درجه
اعتبار ساقط است او ادنی اشارت بر وال این خط موم
میت اعطش که در قح آلی خوردند در درون آب حیوانات
پس جان ماموق بصرا لا علی

ذکر ذات که حقیقت ارتباط حبیب است با ذات محبوب
بی توسط صفات هر وجهی صفات محبوب ملحوظ محبت
ظهور محبوب با و صاف مقابل نیست او علی السویه است
چون نظر محب در او صاف محبوب جز بر ذات محبوب نیست
صفات از نظر شود شغل و استیلا شود ذات محبوب
نمیباشد از صفات و فعل جز ذات بی نیست حصول این
و بلوغ باطن درجه علیا که نهایت ترقی در مدارج قربت و حق
سبحانه تنبیه باین کمال در کرمی او ادنی فرموده جز بعضی که
ابتدائی توسط علی باطنها را جذب بر والی که مستعد ظهور جذب در

در فیض خستین شده با غنیمت نیست بعضی با فضلی که او را از
فیض خستین استعداده قبول توفیق و رزقش علی او باشد که
بسیب آن عمل معقش صافی شده محل نزول جذب شود طایفه خستین را
مرا که گویند و دوم را می بیند از این دو طایفه مجزوب و بی سالک
نیز کرده اند طایفه ارتباط حبیبی را که گفته شد ذکر ذات گفته اند
و نهایت جز این ندانسته طایفه یاد داشت گفته اند طایفه این
کمال را میسر کرده گفته اند طایفه تجلی ذات گفته اند مقصود تحصیل
این فضیلت است و نبات و مکن درین اگر سامی معلوم باشد
بناشد بر این است مقصود اینست که بنده بنامی از خود و غیر خود
تبی شده آگاه باین سببانه برین وجه که ذکر شوق یافت شود
نهایت سعادتش از این نیست که بهیچ خود در تحصیل این مقام
کند فرصت را غنیمت دانسته و جهایید کرد که بطریق خواجگان
قدس الله ارواحهم مشغول شده خود را در ذکر کم کند و ذکر را
در یاد داشت که عبارت از استیلا شود حق سبحان است
توسط جفا که اگر حقیقت این سخنان که نوشته شد مستعمل

مذکور که متضمن جهان مذکور بود منسبت از کیا ظاهر شود و مقین
 بدانند که اسرار عظمی و کبریا اهل وجود و کشف که در وحدت
 واتحاد کرده اند و کمال را در آن دانسته که غیر حق سبحانه
 نه بینند و بعضی کمال را در آن دانسته که سهوا و جهل باقی در
 کثرت میسر شود این معنی را احدیت جمع وجود و شهود احدیت
 در کثرت نامیده کمال اولی را سهوا احدیت ذات گفته اند
 جز در تحقق سهوا حق سبحانه بران وجه که بار بیا ط صبی قیامت
 حق سبحانه از همه آزاد آید بلکه از هر احمیت مشهور بکثرت
 تجلیات صفات تر خلاص شود عینیت اگر حق سبحانه از این
 کس از برای آنکه دیگران را سبب هدایت شود و یا این چنین
 مومنون ظاهر کرده اند و است که مظهر احدیت است در
 کثرت بوجود و هیچ چیز از سهوا احدیت محبوب نمی شود
 بریده شدن و تنی شدن دل از حق
 سبحانه دلیل است بر نظریات دل مرتجلی حق سبحانه را
 بوصف احدیت که مثل معارف بجا یقین اسما و صفات بی

این متعذراست چه قابلیت قبول عکس انوار تجلیات
 بی تنی شدن از انفعالات بروج و صمت حدودت یافته است
 میسر نیست و تنی شدن موقوف افتاده است بر تجلیات
 بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقق ایمان یا بعد از قبول
 و بجا آمدن عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم است یا بابت اتحاد ریاضات
 که شرف است از اخذ آن منع مکرده است و دوام ذکر بشرط و جدا
 مذکور بوصف انحصار و خضوع و بکمال متابعت رسول را
 صلی الله علیه و آله و سلم لیکن هیچ سببی در تحقیر این نیست
 تر از آن نیست که بعد از دنیا تمام محال است با جماعتی لازم
 وقت خود کرده اند که باطن ایشان مظهر آن تجلی گشته باشد و
 بسطیات این تجلی حسابان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان
 برداشته شده و از سهوا غیر تمام آزاد گشته و بقایا حقیقی از
 مزا حمت مشهور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بقایا حق
 ایشان را از نزد خود بوجود مومنون حقانی مشرف کرده اند

و از بخودی و سکر حال افتاده یافته دیگران را واسطه حصول
سعادت حقیقه که عبارت از قافیه بقایت شده درین مقام
هیچ چیز ایشانرا از ممکنات سازشود و حق سبحانه و تعالی میگوید
بسر واجب بر او نیکی انکه در تخلص دل از گرفتاری بود اگر کون
که عبارت از آن که گرفتاریست با سبب بیانی که سبب خلاصی شود
تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص کرد اند اگر متاسف
استعداد خود اشتغال بکار دادند تقصیر و محال را در آن محال
ندمند و اگر در خود استعداد آن ندانند که بصحبت ارباب شود
دل از گرفتاری زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این بزرگان
بخانه اشتاداد بصحبت الزام کنند زمان خلاصی دل از
گرفتاری غیر حقیقت زمان حصول وصول و شود است چون
دل از فراموشی شود بود غیر نجات یافت غیر گرفتاری
بشود و حق سبحانه و تعالی نیست **پست** بلا و محنت شیرین که چنانچه
بعد از آنکه سلطوت تقی مالدون حق دل از عبارات التفات بغیر حق
از گذشت غیر ثبات حق سبحانه و تعالی میسر نمائند **پست**

کتاب

تغ لا در فصل سیم می خواند در مکرر آن که خداوند عاقل و عاقل و عاقل
شاد با شای عشق شکر است سوز رفت
بلند معنی را که استعداد جهان افتاده است که در اول قدم هر
وصول تواند شرف شد طریق رسیدن بمقتضای استعداد
چگونه بود تدبیر او انکه اول کسی باید که سعادت وصل رسیده
باشد دوم انکه تواند تصرف بصفت محبت در باطن او کند
بآن وجه که دل او را از محبت غیر حق سبحانه و تعالی آزاد کرد و اند
و محبت حق را در دل او ثبات بکند بکمال تقرنی که حق سبحانه و تعالی او را
عنایت فرموده است یا انکه اول او را گرفتاری محبت خود کرده اند
تا توسط محبت آن حضرت او را از گرفتاری غیر انحضرت آزاد
کروا پسند تمام مشغول خود کرده اند حقیقت خود چنانست که
سرا از اندیشه کویین تمام خلاص شود و از گرفتاری مشغولی
بحق سبحانه و تعالی بود که مشغولی غیر انحضرت را در و جای نماند
چون دل از فراموشی تقرنی غیر حق سبحانه
آزاد شد و الوهیت دیگری از پیش بصیرت برخواستند

مقام بشود تجلیات صفات حق سبحانه از شود او صاحب
 خود و غیر خود نجات یافته از تجلی ذاتی از پس برده تجلیات
 صفات بهره مند شود و مزا جو من است عینا یثرب
 بهای المقبول تواند بود که اشارت باین معنی باشد حقیقت
 احسان که عبارت از انکشاف ذاتی است درین مرتبه میشود
 چنانکه لفظ کان اشارت بآن میکند اگر چه بحقیقت کان تعین
 حس است آنچه مکتوف جان و مرآت کان را دران مشهد
 جای نیست لیکن این تفسیر نیز واقع است که تحقیق این درخور
 این فقه نیست درین مشهد که انوار تجلی است
 سخن دارم ولی با کفایت اولی است این مقام مقام تجلی است
 و صفات عبود ازین مقام تکلیف را مسلم نیست بل تابع بر
 کمال حضرت محمد رسول الله را علیه من الصلوات اکملها ومن
 النبیات اکملها در مقامات فنا و نیستی چنانکه نیل مقامات
 پیشین نیست بل متابعت او صلی الله علیه و آله و سلم است
 هر مقام محب آن مقام است کسی که او را متابعت آن مقام علی

میسر شود کمتر از کم است لیکن بعضی را بعضی غایت شاید که آسان
 گردانند رسیدن بآن دولت که بشود و انکشاف ذات
 از تفحص اسماء صفات ذایل شده غیر ذات میشود او بنا
 بسیار متعذر است مگر کسی را که از ذات و صفات خود تمایز
 نیست شده باشد و تجلیات خاص که تفسیر از آن بوجود مویب
 حقانی کرده اند مشرف شده باشد
 لا اله الا الله درین کلمه تقی الله با طله است و اثبات اله حق
 که در خارج مختص است در فردی که آن ذات واجب الوجود است
 که معبود بر حق است هر که این کلمه را بجا میگوید بحیث آنکه پیغمبر
 علیه السلام و علی اله گفته است این کلمه را می باید گفت و از برای
 همین معنی که پیغمبر گفته که میگوید او مسلمان است این نوع گفتن
 متضمن تصدیق رسالت آن حضرت است تصدیق رسالت او
 متضمن تصدیق است تمام آنچه او صلی الله علیه و آله و سلم
 نزد حق سبحانه آورده است بعد تفصیل تصدیق بکتاب این کلمه
 پیغمبر علیه من الصلوات اکملها و من النبیات اکملها بکار این کلمه

از برای آنست که حقیقت ایمان که اذغان و قبول است خفا
در دل متکین شود که بسطوت نورانیت این کلمه در نفس و دل جل
فراغت پیغامبر علیه الصلوة والسلام صبح نماید اگر خواهد اگر
نخواهد مسمی بخالفت را در و جای نماید از اجاست که ارباب
یقین و تحقیق مبتدیان را ملقین این کلمه طبع میکند و در هر کفایت موعظه
که ملاحظه این کنند که لامعبد الا الله چون در مقام متکین شوند
در زمره عباد که حقیقت بندگان برگزیده حق اند سبحان و جل
شوند این طایفه بزرگواران برترند که این معجده برای
آن کنند که بخلوط عاجله و آجله حقیقت ایشان متقین باشد
لیکن این معده برای تعظیم و تحقیر نفس خود میکنند جناب ایشان
انسان مردم که این معده برای میل لذات بهشتی کند بلند تر است
اگر چنانچه مردم بسیار بزرگ و عزیز ندانند که کاری نباید داشت
آن کار را که از خطوط عاجله فائده برای خطوط باقیه حقیقه حضرت
تمام کرده و تفرقات خود و براضی حق سبحانه کند بعد از و
در زمره عباد اگر حق سبحانه بفرموده عبادت مشرف کرده اند

بسیب قابلیت که در مرتبه عباد بسبب اعراض و اغواض محفل
سده است این زمان بایست و معارض سده و مسیح
او را نمائند بر مثال تشنه که از غایت اشتیاق بآب خیر آب
پیش او قدری نمائند و سکی او مشغول آب شود اگر خواهد که خود را
از آب تسلی دهد تواند درین مرتبه اگر لا اله الا الله گوید اگر لا
مقصود الا الله گوید رقم صدق بر چنین او کشیده از جمله صفات
باشد چون حال و چنین شود تصرف غیر خداوند سبحانه و تعظیم غیر
انحضرت را در دل او جمع گنجی نماید اینجا بود که الهیت را مقصور
بر حق بیند مساوی سایر الهه باطله را از کجاست خود بکون درین
مقام میزد سعی باید کرد و بجان باید کوشید و مواظبت بر تکرار این
کلمه مدتی که قریب چهل سال باشد تصدیق تمام و موافقت دل با
بازبان استقام باید کرد با میداند که دل را محل ترویل سلطان خدای
کرد این تا سباطت عبودیت بجز این غیر و غیرت است موجب کریم
جاء الحق و ذمق باطل از دل تمامی رخت بر داشته بعد از آنکه
خود را بوسیله تحقیق این حسن و لایق بدان میرساند

دوام ذکر است بشرط آن از موافقت دل با زبان و
 نگاه داشت ادب نسبت مصطفی و اجتناب از محارم و امثال
 او و انقطاع از زواید و ترک امیرش با اهل هوا و ترک
 فضول کلام و منام و فضول طعام و دوام افکار و انحصار
 و التماس سبانه و ترک تعرض به بندگان حق سبحانه و انقطاع
 از ایشان بآر کشیدن و بر یکس بار نهادن خود را از همه کم
 دیدن جهان نازمند بودند که همه را بر تو رحم آید طمع از خلق کلی
 بریدن و بقدر امکان بدگیری فایده رسانیدن ازین نوع
 توان دانست که روند که این راه را داشتند کمال است
 و تبع آثار سلف از انقیاد عرفانی الهی از بداید این راه را بخل
 بریدن اصلا سیر نیست بیاید دانست که قاضیات در اصل
 متفاوت است کس باشد که با آنچه از ذکر مقصود است از ذکر
 باشد که وقت برسد کس باشد که دیر برسد کس باشد که حقیقت
 عبارت پاک شدن دل است از اتفاقات بجز سبانه تصرف
 سبب مناسب مناسبتی که او را باشد با اتفاقات خاطر بر

که در آن بی توسط ذکر زود مشرف شود می تواند بود که در یک
 صحبت شریف فراغت خاطر از غیر حق سبحانه مشرف شود
 لیکن نخواهد داشت این دشوار باشد چون دل بتأثیر صحبت بتأثیر
 اتفاقات خاطری از وحشت مشغولی بغیر حق سبحانه نجات
 یافت مریدان نیست کم و از یاد حصول این نیست و دل
 است بر کمال سعادت لیکن باید که مثل کوه کانی بی معرفت
 باشد تا بجزی و موهومی عوض نکند
 هرگاه که لا اله الا الله گفته شود دل پاک میشود و این
 حاضر سازد باین وجه که نام خداوند است سبحانه حق سبحانه
 در دل بوضوح محبوبی ظاهر کند اگر ازین ذکر حلاوتی و لذتی
 در دل باید که از هیچ چیز این حلاوت و لذت نیافتم باشد چون
 چنین حلاوتی و لذتی باید شد که گوید جهان کند که در مقدار سه
 بار گفتن یا حج یا در این حلاوت است از دل نرود اینجا بود که حلاوت
 این حلاوت را پیش دل بود قدری نماند

خوشنکامی است آن هنگام که مکی دل از یاد همه چیز تنیده
بیاده می سجانه خوش شسته درین خوشی همه چیز را و خود را
فراموش کند مگر از یاد کرد خود و خوشی خود بچیز شود این
نهایتی که در ذکر گرفت اند و کمال سعادت جز آنکه بنده بیاد
حق سجانه از همه چیزها بریده شود و روحی که او را هیچ پویا
باصح چیز نماند و در استیلا می این صفت خود را و هر چیز را
فراموش دیگر چه تواند بود اگر حق سجانه خوابد گویندگان
باین چنین سعادت می شود یکی از بندگان مهتد شوند مگر در
بعد از چنین نیستی و پیچیدی هستی و بسیاری از تره خود فرشته
گرداند که این بنده باین هستی آنچه کند همه خیر و صواب باشد
تج خیر او را از حق سجانه حجاب نشود و در نظر او در همه چیز
بود رجوع او در همه حال با بخت بر و شناسایی او از ظلمت
و ظلال گرفتاری و محبت غیر انصاف غاص شده و روشنایی
یاد کرد او استیلا یابد کرد او مهتد شوند از قباله و

استیلا که فیه بنده و کرده **پیت** تو بیش از صد کمال نیست پس
رو در و کم شو وصال نیست پس از خود جو که شتی همه عیش
خوشی رو دل از دشمن برگرد و پیت را طبلیدن به عاقبت
اعدی خود که ننگ الهی بر جنتیک
چون که میگویند قرآن محقق از مرتبه عین جمع است یعنی از
احدیت ذات میگویند که محقق ذات است که در علم و حسن
اسم الباطن و اسم الظاهر خود معین شده است بصورت علیه و صور
عینه نظر بدین تحقیق عجیب باشد که میگویند در ادای حق قرآن
باشد هر جا خواند و بر هر که خواند پس باید که قاری خود را سماع
داشته زبان خود را مثل شجره موسی داشته جان داند که محقق
حق سجانه قاری است از حق نشود و خود را در مقام گشت
نشستن از آن حضرت است و اگر ازین مقام ترقی کرده بدرجه
او از میان بر خیزد و سماع و محکم جز حق سجانه را نه بیند و از خود
تمامی را که گشته غرض حق سجانه هر چه است تمام از نظرش بر خیزد
نیست قفا جقی و وصول باین سعادت جز با عفا و اعلی

و اتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت غیر حق سبحانه تعالی
 دوام ذکر و مراقبه و استقامت در ادای وام واجبات
 از مناسی مکه اجتناب از فضول کلام و منام و طعام و از آنچه
 نیست میرسد و دوام ذکر با سببانی انقاس و توقف
 در نفس مستقیم
 در زمان ملاقات جان باید که استماع از من کذا عفا کند که
 درین وقت که حق سبحانه تعالی این صفت را از او طاهر می گرداند
 مقصود از حسن استماع و تدبر است و حضور حق سبحانه تعالی
 حصول طاعت درین صحن منی از کثافت و حجابی است که بواسطه
 اشتغال بقبول در پرون ملاوت که کبریه است
 ان ماضی و مستقبل منتهیان در زمان حال کم است
 زمان حال جان و سهول و غلبه بر مضمر و فزونی می باید کرد
 که در زمان حال محبوب حق سبحانه تعالی چیز است و استغناء که در
 محبوب حق سبحانه تعالی از اعمال جبر است این بزرگوار از آنچه
 بعد از ایشان از توفیق که در هر چیز و در هر کار دنیا تمام رجوع حق

موجب عقیده استقامت را در عمل در این مرضی آن حضرت است
 و اشخاص از اینجاست مرضی است آسان که دایم سلوک طریق که موجب
 وصول به وجود است آسان کرده اند و حقیقت سعاد از همه
 بر آورد که فخر خود کرده اند کار نیست غیر این همه هیچ
 چون میرسد بعد و قرب علی السویه است
 صحبت ارباب جمیعت سبب جمیعت کسی راست که در اول
 ایشان اغوا از جسد در ابعاد نشان قرب در ایام ایشان است
 باید در اغوا از نشان موان بلند سرمایه سعادت جز از ایشان نطلبند
 و ندانند و نه بیند تا رسید بجایی که در مکاره و شداید که از ایشان
 برسد بجای مرارت صبر ملاوت محبت در خود بیاید و محبت
 ایشان ذوق شود حق سبحانه تعالی و در شود انحضرت
 غیبت از خود دست دهد و در غیبت او حق سبحانه تعالی از خود بخود
 و برای خود در ایشان ذکر خود طاهر کرد اندک تا کثرت کان
 طلب مغلوب بود در ایشان یا فخر از خود یک گشته
 خود ذوق شود انحضرت حق سبحانه تعالی در خود نه بیند و نه چشند

اگر از شوایب آئینش اهل عبادت و انکار صیفت صافی
و سبک ترقی با حق مدارج سه شود و تو حید صحنه جانیت
نحو می دانست و اگر صفت صافی میت ضرورت بتطهیر
مواظبت و ریاضات که کتاب و سنت ناطق بآنست محتاج
خواهی بشرط آنکه از راه دان راه رفته راه دیده بعد از انقضای
تمام قبول تعلیم کرده بایستی طایفه اولی را بعد از ادائی و طاعت
و ریاض و سنن روایت و انشا از محارم کار جز آن نیست که
خود را نگاه دارند از آنکه چیزی بخشد که سبب کرامت خاطر
ارباب جمعیت شود. سایر از سبب است از و کرمی اوست

انفاس سیه خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
کرد و بازگشت و نگاه داشت و یاد داشت و قوت
زمانی و قوت عدوی و قوت قبی نظر در قدم سوس در دم
خلوت و انجمن سحر در وطن
من تصبر صبر الله و من استغفرت غفر الله و من استغفرت غفر الله

و ما اعطی عبد عطاء جویبار و اسع من الصبر هرگاه کار می
که صبر در آن کار نباید کرد مثل امثال او را و انشا از محارم
و مواظبت بر نگاه داشت شود و حضور مع الله که تیره از
نفسیت و اگر بوجدان خود کرده اند بقوت ایمان
و عقل نقل و کلام خود در مقام صبر می باید در آورد
منظر می باید بود که تا مید و چون می سبب باید سبب
صدق غمیت بر و رحم کرده مرارت و کلفت صبر را
از و دور کرده اند استقامت در عبادت با حضور
قلبی آسان گردانند بزرگان گفته اند این آسان گردانیدن
عون الهی است مریده را بصبر الله ج عون و کدام عون
ازین بهتر بود که بنده در صین عبادت و حضور از حضور
عبادت خوش وقت و سادان باشد کلفت که از
نفس و شیطانست بنوری که در عبادت است از و سادان
است در ایام بید و ایام سقیم اسارت باین
خداوند با حق آنکه این است

توفیق آن عنایت فرمودی که تمامی از خود بریدند و بزرگ
 و شود حضرت تو امیدند این در مانده که فکر که گرفتار
 بر چه از آن بدتر نیست بختی محض فضل و کرم بی علت از
 زانی داشته از هر مانع یافت سعادت ذکر حقیقت
 اگر دی که است فرمای اگر این در مانده را بخود که آری
 سکین و متوا و جحیم و بحین سبب خواهد بود شریک و دشمن
 خود قوم و جمیع بی بحق آنکه بنقد شود حضرت تو از شود
 هر چه هست و بود و خواهد بود آنرا داند تخصیص بحمت محمد
 رسول الله علیه و سلم و علی له و اصحابه و اولاد و از و
 او رضی الله عنهم اجمعین ذوق از شودی که از خود خلاص
 شوم عنایت فرمای که سخت در مانده و گرفتارم
 مقصود کلی از وجود انسانی چون که ادای و طلبان
 بندگی که بحقیقت عبارت از حقیقت ذکر است که بسیار
 غیر خداوند است و این معنی بی اعراض کلی و اقبال کلی است
 کلام الله الا الله را از برای تحصیل این معنی مقرر شده

اشتغال باین معنی بی آنکه مزاج بدنی از اخلاف مذموم
 مصون باشد میسر نیست پس لازم آنکه از حق سبحانه طلبند
 مزاج شریف از تصرف اخلاف مذموم مصون باشد
 لیکن طلب این معنی باید که با اعمال نریزه و دانه من اخلاف
 باشد بشرط آنکه دل از تاثیر اسباب خالی اعتقاد کلی باشد
 حق سبحانه درین اسباب باشد تا بسبب سلامت مزاج
 از تصرف اخلاف مذموم و دوام ارتباط دل بحقیقت
 ذکر توسط اشتغال بزرگ دل را قابلیت قبول اخلاف
 محجود که ناشی از استیلائی محبت انحراف است جل و ذکر حاصل
 شود تا هر چه سبب الم و دیگر است سبب فرح و ذوق شود
 چه شود و صفات و آثار محبوب موجب طاعت عظمه
 است که بگویم شرح این بچند شود الهام
 نقیصان فقیر را از رسیدن بشرف ملازمت عفو فرموده
 معذور دارند چه سبب معلوم است والسلام
 چون مقصود از ذکر بحقیقت وجه آن مذکور است

الغالب

ذکر می‌ذاکر و اجد مذکور باشد آن ذکر پیش از طایفه
 از درجه اعتبار خارج است و نیز ازین معنی بعضی بود
 باقی کرده اند حاصل آنکه ذکر باید که مکی محنت بران مصرف
 دارد که در زمان ذکر گفتن دل را حاضر بجای سبانه باشد
 بروی که از توقف حضور را حضرت حل ذکره در خود لذت
 یابد که آن لذت او را از همه خوشیها آزا کرده اند اگر حضور
 بجای سبانه بسبب صحبت ارباب حضور او را بی واسطه ذکر
 حاصل شود باید که در نگاهداشت آنجا از صحبت حاصل
 است مکی خود را در باخته جان کند که هیچ چیز او را از نگاه
 داشت آن نیست مانع نیاید باید که خود را جان مان
 دهد که خواب و بیداری را نفقه این کار بکند باریست
 بجایی که حضور او بجای سبانه او را از توقف و شعور بگری
 دیگر آزا کرده اند و بروی میسر شود که بی آنکه خود را حاضر
 سازد حاضر یابد از اینجا بدرجه ترقی کند که از شعور حضور
 نیز آزا کرده و حقیقت ذکر حصول این نیست است

داد جادوی بدست می‌گردد گفت ازین دریا برانگیران غبار
 آب آتش گشت و جادو و جادو گشت که بلادن آتش و جادوی برادر
 کردم از حیرت بخودی شاد و گفت بی ساجد بخودی خوشیاید
 آه بی ساجد بخودی چون بود گفت بی چون باشد و بی غبار
 حضوری و بخودی که بی ساجد و حاضر گفته اند درین نیست
 که در مین حضور بجای سبانه تمامی از خود و مرجه نیست
 غایب شده باشد میسر نیست این معنی بی مقدمه انقطاع
 از نیست ارباب تفرقه و ابتاع شریعت صلی الله علیه و سلم
 و علی آله و دوام اقبال بجای سبانه بقلب و قلب نیست
 سبب قوی تر آنکه ملازمت ارباب جمیع را از کمال صدق
 وصف لازم خود کرده اند بی نیاز تمام و نگاهداشت
 ادب متوجعان باشد که از باطن ایشان حق سبانه بآید
 جمیع ایشان باطن او را متاثر کرده اند و کرم
 جادو و عبارت از نیست ذکر است که از او سب
 بظالمی برسد بسبب موافقت از عبارات التفات بغیر حق سبانه

دل با آزاد گرداند در حین خلاصی از گرفتاری غیر می دل و
شایستگی تصرف جذبه که با تشنه معبر است حاصل شود و ناصر
جذب از زحمات مستی موسوم خود از آذکشته از نسبت
فصل و صفت بلکه از نسبت مستی بغیر انحضرت آزاد گشته در
بحر مشهود جهان مستغرق گردد که در حین صدمه و رفل و
انقاص ما و صاف و موجود بودن بوجود نه فعل و ان
فعل حق سبحانه و نه صفت او از سهو ذات مجبور گرداند
آزاد که کل پستی در دیده بر سر
کشیدند نظا و بر مقتضای حقیقی نیفتاد مران صاحب
دولتی را که به چنین سعادت مشرف گردانند اولاد او را
دستند که بدیده ایمان و بقوت محبت با طر جناب او
باشند سبحانه چون اینجا رسد دل او در مقام حضور مستغرق
از ذکر زبان و دل و غیر آن زیرا که اطلاع او بحضور حضرت
حق تعالی مانع است از یاد کردن درین مقام معجزان که
بلکه گفتن موجب حیات بدل گفتن نیز موجب حیات

به قرب حضرت حق سبحانه نسبت ذرات وجود او مساوی
اما ذکر بعد از اطلاع بدین قرب عبارت از دوام ملاطفت
قرب و است بذرات و این مقام را حیا لازم است
چنانکه گفته اند **مت** کارنا و ان کوته اندیش است
یاد کرد کسی که در پیش است مکرار یا ب تکلیف را که در کار
خانه خدایی بذل وجود کرده اند حضرت و باب مطلق
وجود ایشان غفلت وجود حقیقی در بر ایشان پوشانده
درین حال مرتبه برایشان گذرد از ذکر و غیر آن منسوب ایشان
مینست کماکان بعضی اکمل من و رشت

حقیقه الذکر عبارت من بکلیه لذاته بذاته فی عین العبد
اسم المتکلم چگونه حقیقت ذکر عبارت از انباشتن نفس
است از حیث اسم متکلم پس از تکلم که متضمن حضور و مشهود
مستی بود چاره بود وصف تکلم بحضور ذاتی حقیقت ذکر آمد
نیز عین مظهر این حقیقت آمد این حقیقت را چون که عین عبد
منظر است ما و معنی ارضی و لا سمایی و لکن بی معنی قبی علی بن

تشریف خاص مراد ایشان را مقرر شد پس بکلی محنت در آن باید
 کوشید که این چنین ذکر را در و جای شود پس ذکر باید
 گفت برو جی که دل را مبط بذكر برو جی باشد که از غایت حضور
 مذکور در زمان ذکر ذنوبی از غیر وجود شود تا برسد
 بجایی که از صفت ذکر نثر ذایل شود ازین مرتبه ترقی بقا حقیقی
 جز بنیاز و اظهار افتقار و حسن سوال ممکن نیست این
 قیاس عبارت از آنست که این ذکر را صفت مذکور پند و خود
 را جزنا و دانی پند که آب حیات ذکر را حسی بجای محض
 عبارت در عین او ظاهر کرده اند است بعد از این وصف
 دیدن و دانستن را سبب استغراق در ستودن جان کم کند که از
 وصف و نماز ذات خود خبر دارد چون که سبب ذکر این
 درجه علیا ترقی واقع شود همه چیزها از دست او تو بر خیزد
 چنانکه هیچ چیز در نظر نماند نظر تر نماید اینجا بود که پس
 کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
 ظاهر شده و جوهر محذورات را تمامی از نظر برگزیدگان

بردارند آنکه بعضی از کبار فرموده اند الذکر اعلی المقامات
 کلاما حق دانسته جمع حیات بذل در تحصیل حقیقه اند که
 باید کرد اگر چه حقیقت بحق ذکر قیام نمودن دشوار است
 عظیم لایقنی دیند لیکن چاره جز بذل خود در مراضی ذکر
 مع نیست رب یر و لا تقهر اللهم و اقرب
 قال الله تعالی و اذکر ربک اذا نسیت یعنی اذ نیست
 غرض نیست نفکست ثم نیست ذکر که ثم نیست
 ذکر الحق ایما کل ذکر چون که بیسیان غیر حقیقت
 ذکر میسر نیست اول درجه آنست که ذکر سبب مشغولی بذکر غیر
 را فراموش کند درین مرتبه چون که خود منشی نیست درجه
 دیگر آنکه سبب کمال شغل بذکر خود را تیر فراموش کند در
 درجه چون که حاضر و آگاه بذکر مست درجه دیگر آنکه در ذکر
 ذکر را فراموش کند سبب حضور تمام که یا مذکور شد میشود
 درین سه درجه سبب حصول سیان قیامی و بقای است
 کرده اند خبر ده ازین جهت بقا و فناء

مقیر ازین بسیار کرده اند چون که حق حقیقی بدیدنی بجای
 در فعال صفات فانی شدست در جاد و بیکر و در ذکر
 آنکه که یاد کردنی که حق سبحانه ترا کرده است همه ذکر ثارا
 فرا بوش کنی در کردی یاد کردنی اذکر کم بزرگان گفتند
 یاد حق سبحانه بند را توفیق ذکر است در مراتب ذکر چون که
 در هر درجه از درجات ذکر ذکر با توفیق حق سبحانه میسر است
 گویا که تو در میان نیستی ذکر و است جل ذکره ایجاب بود که حقیقت
 بندگی که هستی تمام است در شود معبود میسر شود و گمان اندر
 اینجا میسر شود بی آنکه حق سبحانه ترا بسبب ذکر این چنین کمال
 رساند رفیع سعادت حقیقی که حسی غایت مبنی بر است بر چنین
 محبوب نیست استقام در آن کردن که بحسب انقاس جدید ترا
 در حصولی سبب ذکر حاصل شود از ضرورت پس از پارس انقاس

بحسب انقاس ناکزیر است	پیدا یکدم که در زید و جان
خدا داد که چه اسرار پنهان است	اگر تو بیا سزای پس انقاس
بسلطانی رسالت است این انقاس	ترا یک پند پس درم دو عالم

که نماید ز جانش بی خدایم و رزق طهره خواجگان
 رضوان اله تعالی علیهم اجمعین در تحصیل این سعادت نامر
 اسباب است رزق الله و ایامک مواظبه هدا الطرق بحسب
 محمد صلی الله علیه و سلم و علی آل سلوک این طریقه مستقیمه حقیقت
 حصول سعادت حقیقه نیست مجموع طوایف مسیلم است
 حقیقت انسانی که در دنیا نیست
 و زارت است و معرا از همه تعلقات دنیا و مظاهر است که
 مارضی و چیزی شود که آن خیر او را بنوده باشد و از دیگر
 نیاید و آن انجذاب سوزش است سوزی که از اعتنا بر
 دو کمالی عارض شده است اگر این انجذاب محض عتانی
 بی توسط عملی که موجب تصفیه باشد از مادیات و متادکار
 بعد از حقیق تو به و سایر مقامات حاصل شود نهایت در پاد
 میسر شود و مقیر ازین انجذاب محبت و عشق کرده اند مقصود
 کلی از سلوک آنکه حقیقت انسانی بر وضو این عارضه از مادیات
 مجموع اغراض که نام ترکیب است خلاص شده از خود

شی و آرد شده مسج نه پند و نه اند و در و من این عارضه
و نسبت این ظهور جمالی و کمالی است که بی این عارضه ظاهر نیست
حدیث گشت کفر انجینا فاجبت ان اعف اشارت باین است

والسلام

ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله را بدایتی و نهایتی است بدش
اذعان و قبول آنچه اذعان و قبول آن واجبست اذعان و
قبول که مانع آید از هر مرضی حق سبحانه و در قبول اذنیست و
بآنچه مامور است موجب قیام شود چنانچه از ظاهر و باطن آنچه
موجب یا نیست چیزی ظاهر نشود و آنچه مخفی است و باین است
تمامی از باطن ظاهر شود و تحقیق معامله با من و بعد که ظاهر او
باطن متصف با آن باید و اسرارش کند از آنچه باید عیار
از سر تعیت و طریقت است بنائیش کند از من درجه ترقی مقام
احسان کرده شود و آنچه معلوم و معتقد است بدرجه رسد که
کمالش بر کاسته البصر شود بحقیقت که حقیقت ایمان احسانست
که آنچه مومن به و معتقد است از کمال یقین جان شود که کلاما



محموس بحواس ظاهر است الا احسان ان قید الله کائنات را
بین این معنی است چون ممکن درین مقام کمال حاصل شود با و
حقیقت حجاب علق حق غرضی سبحانه بکلی مرتفع شود حقیقت
انسانی بمحض غایت بشرف دنیا ماسوی مشرف شده مشهود
سرش و حق سبحانه هیچ مانع از من مرتبه تواند بود که کار بجای
رساند که جنیک ذات بختی باوصاف کمال و تفسیرش هیچ مانع
نمیکند جنیک ذات هیچ در بهیشتش ناید اینجا بود که وصف شایسته
و مشهودی از میان بر خیزد و هر لایعرف الله الا الله اشکاک را کرد
لیس را از اندمستی ان الی ربک مستی
قلم اینجا رسید و سرگشت

وصول بالکرم معانی و مراتب بسیار خواهد بود طالب وصل
باید که یکی خود را بران دارد که محبتی که در روح پوشیده است
ظاهر شود چنانچه علاقه حق و را هیچ چیز نماد حب او را تعلق
و حق سبحانه هیچ چیز نباشد درین وقت سر او را وصول چون
و چگونه حاصل است اگر چه ضرورت بشریت چیز با غلط است

باید که مشغول با بجز فرموده اند ترک نکند چون ازین مرتبه ترقی
سبب غلبه محبت شود در غلبه این حال تواند بود که غلبتی از
خود و از هر چه هست حاصل شود اگر سبب او ای عجب و دست او را
بخود دهند در حقیقت سر و صلی باشد متره از آنکه سر را بغیری
سغوری باشد چون من مرتبه کمال حاصل شود شاید که سر محبت خود
برو اشکها را گشته و در غلبه این شود سغورش از غیر تمامی
منقطع شود این کار غایت است خود را برین دستن و از
ذکر باز ماندن نیک نیست و بماندیش خود باین رسیدن
دور است و ممکن نیست ای بجز بر ما در مقام بندگیست جز این نیست
که بتکلف خلق چیزها را از غیر خداوند سبحانند و چه کنیم بایمید
آنکه حیوان در غلبه محبت بر است و حصول رسانیده از
شود غیر خود خلاص گردانند مینه و کرده

الله کوه دل بایستی بند که مست اوست بر غیر او نام مستی ؟
افترای صحت کمال قدرت ظاهرا و از همه منته حقیقت
بکمال ظهور محبت است **ع** از غایت ظهور عیش بند نیست

بجنانکه اضافت آب بجد اول و انهار و قطرات حقیقت
افترایست جرات حقیقت که طاعت است بوصفی و بیعی محض
که حقیقتش در مرتبه اجمال ثابت و کاین بود کان الله و لم یکن بعد
شیء الا ان کاکان آنجا که سطوات و قهرمان شمول ذاتی است
کثرت را بختیابی لا اله الا الله یعنی مرتبه اکسیت که منی از کثرت
اسمایی و صفاتی است حقیقت **ج** ذاتی که کثرت را در ان اعتبار
نی توان کردن نیست **د** اگر باسم الله یا لا اله الا الله را بایمید
متمش حسنه آن باشد که سبب مواظبت برین دو ذکر است و
مستی کرده که سغورش نیست بماند نه بهیستی خود و نه بهیستی غیر
خود مشغولش **ه** و باقی که در گریه و اندام مشرق و المغرب
فهم و جلال استارت باینست هیچ نیانسته حصول این سعادت
که مقصد استی **و** این نیست اغلب است که باز بهت طاعت
یکبارین دو ذکر است اگر چه بجز به و تصرف ارباب تصرف
این معنی سهولت مدیست باید که خود را موقوف بآن گذارد
از کمال صدق و اقبی و افتاد که ناشی از حقیقت قلب است

یکی ازین دو ذکر مشغول باشد گفت اندر کوه رفیق و خاص
 قلب حسین افتاد و التی است بحق سبحانه بصف انکسار و نیاز
 بذکر می باید مشغول بود مظهر بود که حق سبحانه رقم نسیان شود
 خود بر چنین حقیقت قلب مثبت فرماید تا خلاص از خود و غیر خود
 یابی تا ترانه دنیا باشد نه عقیقه صبح و نه مسانه ماضی
 مستقبل در حال مجول حوال قابل از حال در شود ذاهل
 از شود

نمایی که می باید که ذکر آن لا اله الا الله را معاین و مشاهد
 شود آن باشد که جمال الوهیت که در مرآت ما سوار حق سبحانه
 ظاهر است مشهود شده اصافت الوهیت با سوا اسقاط کرده
 آله جز حق سبحانه نه بیند و در نظر فانی که از الوهیت تبویط
 محال ظاهر مسوده تسلیم و منقاد شوند بدین که محالی را تمام
 از میان بردارند تقری فی که از الوهیت ظاهر از جمالی در
 انقضاء آن تقریف از فی از صاحب شریعت واقعیت
 رجوع بحق سبحانه نموده در تخلص از آن تقریف نیناز تمام

اعوذ بک منک کو می پذیرد و می که این کلمه از اتحاد دل و سر و
 غیر آن باز زبان صادر شود هر گاه چنین شود یقین شود که
 این چنین ذکر را به بر تویی از انوار یکس محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم بهره مند گردانیده اند که بقصر فانی
 از انوار قهریه نجات یافداست

چون جمال قیومیت حق سبحانه از مرآت ذرات کانیات
 که حقیقت حقیقت است قیومیت انحضرت جل ذکره مشهود
 شود بقدر پاک شیا پیش نظر نشان معین شده جمال قیومیت
 سایر ذرات کانیات شده جز و جدا یاقی در نظر حقیقت نشان
 هیچ نمی ماند گفته اند مقصود از ذکر لا اله الا الله توجیه و حلال
 است که ماکزیر حلال موجودات است و التی و اعتصام بصف
 قیومیت است ظهور نور را بچنین جمالی محبت ذاتی که در حق
 ارواح و سایر انسانی کامن است بهیچ وجه نیست قوی برین
 بسی ظهور محبت ذاتی را که پوشیده در حقیقت انسانی است
 صحبت است بشرط نگاهداشتاد ب صحبت بزرگترین شهادت

بعد ایمان باطنی که در صحبت این بزرگواران نشینی بود
تقویم و اسطوره از باطن ایشان محبت پوشیده در حقیقت تو
ظاهر شود بشرط آنکه محلی هست بران باشد که هیچ چیز حقیقت ترا
انتهای نباشد بجز اسطوره ظهور این چنین محبت بعد ظهور نیست
جی که قلا و زو راه نماید آن نسبت حاجت نیست اینجا که سوره
محبت ذاتی باشد چه چیز را محال آن ماند که در میان بند و حق
بجانه در آید یا بشود این نور چه چیز باشد که سوخت نکرده
بسبب این چنین محبت بشود و ذاتی که غیر و غیریت را در آن
حضرت کجایی نیست مشرف شده رقم فنا و نیستی بر هر چه
و هست کشیده از نعمت خود بینی و غیر آسوده و خلاص شده
همان که یک **بیت** ما کییم اندر جهان هیچ چون

الغنا و خود ندارد هیچ

من شغف دگری عن مسالقی اعطی افضل ما اعطی السالکین
مراد ازین ذکر استیلا می شود حق سبحانه بود چه خلاص
از خواست و نا قار استوده ذاتی متعذراست شاید که مایلین

ذکر ذکر حق سبحانه بنده را باشد که بعد از ذکر بند با حضرت را
جل ذکره موعود است بموجب کریمه فا ذکر و فی ذکر کم بزرگان
گفته اند ذکر حق سبحانه بنده را بعد از ذکر بند حق سبحانه است که
حق سبحانه بنده را بشود و پستی خود آزاد و خلاص کرده اند و
مقام ذکر کجاست و شایسته است تا سوال باشد پس و اما است
ان الی ربک المنتهی در نظر چنین نیستی چه چیز ماند یا شد مایل
او را گرفتار خود کرد اند شاید که مراد ازین ذکر مراد از ذکر خوا
باشند از آنچه بنده با ذاتی آن مکلف شده است یا پس
استجاب تر عیب واقع شده باشد چه اقامت این اعمال که
خالی باشد از نیل و ادات عابد و آعب و خالص از برای
ادای و طایفه بندگی باشد یقین نیست که موجب یافتن است
که از اینجا که او طلبه بهتر است اگر چه این معنی خواستن نظر مقام
بسیار نیک است لیکن خصوصیت ضمیمه مستحکم جهت آن میشود که آن
و معنی را خواستن محج باشد در آنکه عزت و کرم و کرامت
سعادت حقیقی چون که درین بود که بنده بشود حق سبحانه را

از خود و مرجهست غایب شویم چون که این سعادت
حقیقی میسر نشود و او را نداشتند که میر محمد آن بود که مملکت خود را
در یافت و رسیدن باین چنین مقصودی صرف کرده شود و گشت
و مواظبت ذکر و تجرید و بحلیه حقیقت از سوا غل کوبیده و مستعد
فایده سرمایه این بود مکی سرمایه در نیل حظوظ عاجله نیست شد
آفتاب عمر غروب رسید یک چیز ندارد که مافات توان کرد آفتاب
از دستان و فرزندان آنکه خالصا وجه سبحانه اجان
کنند که حلاله کجوت و جوانی و بیلاست عقل از آفات و بیلاست
اعضا و اسباب جمعیت از امن و غیر آن منعم شده اند از ترده
حق سبحانه متمنی دارند که مملکت خود را صرف در ذکر کنند که چنان
آن اذکر کم اند سبحانه باشد که اگر احتمال در امثال امر فاد
کردنی اذکر کم واقع شود ندانم تا جاسود در خانه تنگ و
تاریکی بی روزنی جبرای غیر ظلمت چه باشد چون که نیکو
مار مورد ایم از ظلمت مقتضای طبع خلاصی میسر شد و خواه
حسن بود وصیت این فقیر نیست

افغان و فرزندان آنست که از حق سبحانه طلبند که ایشان را
جان سازد که هیچ با یستی مانند غیر از خداوند سبحانه و رسیدن
و محقق شدن باین اوج که شود و حضورش با حق سبحانه
روجه باشد که از جمع غایت و بایست این عالم و آن عالم
تجا کرد بی آن میسر نیست که با سببان انقاس خود باشد و گشت
در نفس خود را یکی سبحانه جان حاضر سازد بوصف نیاز
و سنگینی در مقابله عزت و کبریا حق سبحانه که از خود و غیر خود
تبی کرده و ترقی بهنایتی کند که عبارت از خلاصی از مجموع بود
است تحفیل این چنین مشغولی چه مواظبت بطریقا و احوال
و خلفا ایشان تخصیص حلیف آفرین که خاتم این نیست
پرسپل کال ایشان بود اند حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند
قدس سرہ تعالی ارادہم و رضی عنہم میسر نیست بجز اختیار
این بزرگواران آنست که در نفس از یاد کرد و نگاه داشت
و یاد داشت غافل نباشند بجز از چنین کاری باین که اندک
دوقف قلبی در حق نفس از دل دور نشود بحسب انقاس از زمان

در جمع مشغول لها از کس و تجارت و افعال و ارجح
 و چه از که بوقوف قلبی باشد غافل و ذاهل نشود و
 قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بچسبانه
 بر آن وجهی که دل را بایستی غیر حق سبحانه بنا شد و غرت
 و عظمت حق ضرا در دل نماند غیر حق سبحانه و خوف و محبت
 غیر از دل رود محبت و عظمت و خوف و محبت آنحضرت بر
 دل مستولی گشته دل از غر محبت و عزت و عظمت غیر حق
 یافته بجز حق سبحانه را دوست نداده و از غیر او اندیشه نکند
 چون چنین شود حق سبحانه بمحض عنایت او را دید و دانست
 و شنود و معرفت غیر خود خلاص گرداند و در جرم سزای
 بخود می از خود آزاد شده ملحق بهمیمن گردد و زرق الله و یکم
 المخلص من نوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 وصیت دیگر آنست که بدیدن و مطالع و سخنان صوفیانه
 مشغول شدن بر وجهی که از نسبت خواهان قدس ابد او
 و در زین آن نسبت شریف که جامع جمیع نیماست

و خلاصه نوشته های مجموع طریقت است غافل شوند و دل را
 بر چسبوندند از سخنان بلند و احوال و احوال که بیند و شنود
 مشغول سازند از کاری که همه و او تنها باز بسته بآست
 غافل شوند بسی زیان و خسارت باشد کدام کار و کدام ذوق
 و حال و کدام طریقت ازین طریق بلند تر بود که در نفس
 بندگی و مدلت در مقابل عزت و کبر یا حق سبحانه متوجه
 بچسبانه شده از گرفتاری غیر حق سبحانه بنده خود را رها
 سازد حقیقت ذکر لا اله الا الله است که رقم نیستی بر چسبیده
 غیر کشیده شود و دل را از اندیشه آن خلاص کرده شود و
 اثبات مستحق حق سبحانه بحسب م تقصیر بوضوح در دل گردد
 شود تا بخواند که تکلف از میان بر خیزد
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته طمأنینة فی غیر از نماز
 و استراحت بلکه خالصا و مجتهدا بچسبانه بکلی محبت متفت بر آن باشد که
 حق سبحانه بمحض عنایت بی علت از گرفتاری بندگی غیر خود آزاد
 گرامت فرماید و بتا می این غیر را گرفتاری بندگی خود گرداند

ازین فقیر هیچ باقی نگذار و استیغاثی عدما لا اعوذ و ابتدا تیرم
 مسنوز از خود بجای منیر نشد و شوار باشد که ازین عالم
 این عالم این در مانده را بر بند بار کران خود می را از فقیر بخش
 عنایت بر و اید چون که مقرر شد راست که گذار و بودی
 بی استیلائی آتش در دوری و وقت تا مسافت از زمان
 از دوام شود بیدار و وقت و اسفار خود نیست
 التماس میکنم که خواطر شریر را در میان مصروف بران باشد که
 حق سبحانه این فقیر را از خواب کران بی دردی بیداری
 کرامت کرده ببردی که موجب که از بار باشد که فراق کرده اند
 بند و کرم در تو باید دم را هر تو یک فی در خور من در خود
 در دجندانی که میدانی و رفت
 گفت که تو را و دین را را
 تا تو انم هر چه هوای تو
 اندکی در دست دل عطارد را
 معلوم باشد که خدا صد آنچه مقصود است از عالم انسانست
 خدا صد آنچه مقصود از انسانست دوام گرفتاری بدو
 چه در آتة ظهور در دوری چیزی طاعت است که از فقر می

هیچ چیز طاعت نیست چیزی که در خور این قدوسیان موجود
 نتوانست شد در راه درد خاکیمان طاعت و جمال با کمال شد
 چه درین راه طاعت توان دید امید از الطاف بی نهایت
 حق سبحانه که ان فقر را و همه دوستها را بسبب موافقت
 بر طاعت سینه بزرگواران نولجان که بحقیقت مقصود آفرین
 نخواهد داشت آداب این طریق است حقیقت انسانی از
 کثافت موانع خلاص شده منتظر که از کم شده خود شده
 بسوزی و گذاری مشرف سازد که سبب حصول وصول بخ
 مقصود از کارگاه خاکمانت شود پیت
 بی دلی را غمش نواز د
 دل او را غمش بجان دارد
 بخود مشغول بجان کند مشغول
 که بمقتضی هم نبرد و از د
 با سوال و با جواب آید در از
 نقش خدمت نقش و کمر میشود
 سر بند که آمار قبول حق سبحانه در خود

مشا به کند یعنی توفیق بازگشت از مخالفت شریعت ظاهر
 و باطن و آراسته گردانیدن ظاهر خود را بعبادت و
 متخلی شدن با خلاق حمیده بمنیت عوام و بنسبت خواص خدا
 دل است بکن سجانه و ترک التفات ببادون حق سجانه و
 دوام توجه و انظار را که حق سجانه و را از مفیست نجابت
 ارزانی داشته بعضی می بخورده می مشرف گردانند باید که حمد
 آن تقدیم رساند چون که امن از مکر شیطان و نفس
 گمان نبرد که خدا و خالص از شوایب مکر این دو دشمن است
 ازین جهت باید که استغفار را مقارن بچند گردانند و امکان
 دارد که خدا و ناشی از اعجاب نفس بوده باشد اعین
 معامله آبرار که بهندیب نفس مشغول بوده بدقایق و ضاع
 این دو دشمن مطلع شده اند از باب قیوب که دلهای ایشانرا
 شایسته کی قبول آثار تجلیات صفاتی و اسمایی محض است
 شده است ایشانرا بقید خبر آثار تجلیات نیست استغفار
 ایشان از مشهور و وسایط است اما مقربان که بهرمان بخل

عربی

ذاتی از کثرت اسمایی و صفاتی بجات یا قوام استغفار ایشان
 از بقید بقا میست که پیش از ظهور تجلی ذاتی بوده است
 آنجا که ایشانرا ایشانرا نه جداست و نه استغفار متع و حد
 هر چه بخت کثرت داشت بریده شده اگر چه از ایشان ظاهر
 هوایا و الحمود و مرجع ایشان ظاهر است مصاف و مستند بان هم
 لایه که امد الاله لا احمی ثار علیک انت کما انیت علی
 جو ممکن گرد امکان برافشانند بحر واجب و کر خیری نمایند
 و ما قدر الله حق قدره اسارت بچین بستی تواند بود
 از انقاس نفسیه ابو محمد رویم است قدس سره فقر عدم
 کل موجود و ترک کل منفوقه این فقر را بر مضمون ترک اطلاق
 نیست بر خاطر اسرار می آید که حقیقی فقر بمنیت مستندی می
 آنچه موجود است از ملاک و اموال اعدام کند و آنچه مالکیت
 خاطر مشغول ندارد و بنسبت کسی با انقطاع باطن از اینها مجزایان
 بشرف حضور مع الله مشرف شود باید که اعدام متعلقات قلبیه
 و خواطر مانع کند بفرام اقبال قلبی بکن سجانه و جان کند که خواطر

منطقه اسارت بدان تواند بود مایه سبب انقطاع از اسباب
آمدن آن خواطر تحقیق فخر نسبت کسانی که باطن ایشان ریشرف قبول
بموجب سبب و اذواق و حالات مشرف شده است است که
بموجب محبت عالی گرفتار این مواهب نشوند مشطرا آن باشند که
و باب مطلق حل کرده اسباب تمام می از ایشان نیست که دایم
در مآه نیستی ایشان باشد از تعلیقات مشرف گردانند تحقیق فخر نسبت
مشیتان است که نه ایشان مانند و نه محبت در ایشان آن مانند
از آن آنجی است هر چه از اجابت ایشان مانند تحقیق چون که مصروف
در ایشان هیچ مانند معنی گرفتاری با نیست که واجب الهی است
بخداوند امانات حیات کمال استیلا به نور مستحق کجای مانند
محمود المعلوم و محال المعلوم اسارت با بن تواند بود **است**

روح ناپیدایت نشانش بدینست از غایت ظن و عیاش بدینست
کوید بر زبان هر که سلسل نشود کماله جسد در شود و صورت
سازت اعداد توانست که در این عالم میشود از خفایا روحی را روح
طاهر و صبح و صبر و غیر آن و این از قوای معنویه عالم است در مجموع

روح را بتجلی مبنی چون میشود بروح بدین مرتبه رسید از کثرت
تفاهیل خلاص شدی درین مقام که قیام تو بروح است روح هیچ
چیز میشود تو نیست درین وقت اگر اشتیاق بحقیقت ناپیدایی روح
طی می شود ترا پیغمبر و بی آرام گردانند دولتی پس بزرگست درین سطره ای
اگر لحن و خط از ناپیدایی آگاهت کنند دولتی باشد خوشتر **است**

خوشتر آن باشد که سر در بران	گفته آید در حدیث و بکران
آب کم جوشش کی آور بدست	تا بچو سده آبت از بالا و پست

کمال بجهت نهایت کمال در است که کس عطش به شربت اسباب
معطش مثل ندکرا از آب و اوصاف کمال آب با مراد اسم آب بر
یا بر دل و احضار آب بوضع معصومی کرده شود تا بشرف حصول
مشرف شده حضور بی آب میسر شود بی نقل و احضار آب حقیقت
حقیقت شود که عبارت از یادداشت است اینجا دست و پد
بجود آب از التفات بغیر آب اینجا خلاص شود حصول این صفت
حضور را که موجب عینت است از حضور غیر آب فنا کوید اگر قوی
از مقام جان دست و پد که عینش از شعور بحضور آب میسر شود

این چنین سعادتی را کفایتی که در حقیقت لایت نسبت آب این تری
 صورت نه بندد چه کمال حب آب و تصور آب شورش از غیر آب
 منقطع شد آنگاه می بخورد و بوضوح خود نماید اگر ازین مرتبه ترقی می شود
 پند که البت که بخورد حاضر است او نیستی است که از هیچ ازین
 اوصاف نیست این همه کمال است اینجا خلاصی تمام و قاطع حقیقی
 میسر شود و در نظر شود و هیچ نماید که وصف سادگی و مشهوری تری
 نماید فاذا اتمم قوتهم الا انما تذکره و احضار آب در زبان و دل
 نگذاری بایستد که مانع از ترقی کرده همان کوی **پت**
 چون روح در نظاره قاکت است این گفت نظاره جمال خدا کرده
 چند آنکه کلام توحید است صفت را بر دل
 زده که کنون سر است صفت است صفت از حقیقت دل غامض
 مرجع غیر خودش است تمامی بسوزد اینجا استعداد قبولی تحلی احدیت
 میسر شده ماسوی حق را سبب آنکه محالی و تصور حقایق و معانی اند و
 دل کنی نه ندلی مع الله وقت لا یسمی فی ملک مقرب ولا بنی مرسل
 شاید که شایسته باین سر باشد اگر کمال این معنی حضرت محمد رسول

چون که موجب چنین ترقی
 می گردد باید که خدای
 آب

صلی الله علیه و آله و سلم را می باشد لیکن است راست متابعت انحضرت
 علیه من الصلوات انما من الخیات اینها صرف باید کرد و از غایت
 انکار از حق سبب آنکه باید طلبید که متابعت انحضرت صلی الله علیه و
 آله و سلم روزی کرده اند و السلام
 عشق میگوید که کلام توحید است صفت را بر سنگ دل جندان زن
 که مضمحل است ظاهر شود انکار دل خود را بوضوح محبت آراسته
 دیده مرجع غیر محبت است تمامی نیست پند بعد آن شاید که محض
 صفت محبت را در موصوف حقیقی بوضوح محبت مشاهده فرمود
 فرق میان موصوف و وصف از میان برضد اینجا بود که در بصیر
 دل دیده غیر نماید بعضی درین مقام چنین گفته اند که اینجا دل است
 آن شود که پناهی و سایر اوصاف و محبوب او شود از غایت
 تصور فهم این منی و اگر کرده نشد یقین که اینجا خواهد بود از حق
 یقین ملوک یو دی الی ظهور سلطان المحب امین
 یقین نخستین را مظهر کثرت است مرجع موجود است و از آنجا
 ذاتی نصیب است که آنرا وجه خاص میگویند آن وجه را با محبت تجلی سبب

واقع است بحسب دوام کبریا تر اسم الهادی از تصرف المصلح
یا بدو امجد است لذات معده از خود یکی نیستند مبین خلق
کنند غرض از سجانه نه بیند و نداند و العباد ما به اگر بتاثر اسم
طریقه مسبقه انجذاب بذات کم کنند که خوار خود گشته و خود نه بیند و
جز خود نداند همان کند که ظلمتش بر طاعت افزاید همیشه بچوب و ممنوع
از شود و حدت کرده و نداند و روح در طاعت باشد بلکه طاعت
بتر باشد مدعا بهای نیایه و افروزی و صورتی میوه را
مستعد و میا کرده و خلاصی ازین بلیه را سبب است از توبه و نوح
مباشرت اعمال صالحی بهترین اسباب آنکه از سر صدق ضد ظاهر کند
که محبت ذاتی از خود را میایی یافته اند تمامی خود را در ایشان کم
رزق الله و انما کم امین

سبب اهل تحقیق کسی را میسر است که بعد از توبه و انابت از موانع
ترکیه اعمال و اخلاق بوجوب متابعت پیدا و لین و خیرین علیهم السلام
اقتدا من الحیاس المنها کرده باشد و صدق تمام قصد توجیه و
حقیقی کرده و متغی هر چه غیر است سر بر داشته و بنابر حقیقی و شرف

و حق سبحانه بدل وجود او خلعت وجود از ترده خود او را بخوا
بعد ازین تواند بود که آنچه بیند که با او است از ان او نیست
بلکه از ان او است و با او است آنکه که اندک که تحقیق مخلص مصحوب
من الخلق الملقی فی الحق استارت باین تواند بود تا چنین نشوی
از سر آن حدیث که کان الله و لم یکن معنی که حضرت راست
فرموده و مشایخ طریقت این نظر را که الان کان کان باین
حدیث الحاق کرده اند بی چیزی بجز مصحوب تست از او است
کمال بحقیقت و یقین از ان تومینت واجب بر تو آنکه تجربه
از خود کرده بل که تجربه مستی خود از خود کرده خود را بعدم آید
بری ذاکر بکماله لا اله الا الله باید که نفی
الهیات از غیر کند و اثبات الهیت مطلق را سبحانه هر چه در
پوچی از وجود در ذاکر تصرف بر وجهی کند که ذاکر را مشغول
کرد اند از صورت و معنی این کلمه سبب عوی الهیت آن چیز است
جاء فیض اتحادی شریف و خود مشرف گشته و لوازم وجود
بالفعل یا بالقوه در دست بس واجب بر ذاکر آنکه آن خیر را نفی

کند بوجهی که دل را ستور و وقوف بآن چیز نماید در جبهه نازل
 آنکه صفت تصرف از او دور کند تا برسد بآن سعادت که الهیت
 همه خدایان را در دل جای نماید و از اینجا بدو جراتی کند که مشهود
 بر ذات حق سبحانه باشد ایجاب بود که رقم نیستی بر مجموع
 خیر ناکشیده شود اگر او را خوانند که برای کمال دیگران مخلوق
 باز گردانند بفری با و از نانی دارند که در همه چیز و جمیع مایه
 رجوعش همه بوجوب آن نور بود هیچ چیز با آنکه با همه متوجه
 او را حجاب نگردد اندک کسی ناکه مجموع ذرات گویا و مآه
 الهیت آن حضرت بود جل ذکره چه چیز او را مانع از شهود
 بود و چگونه صورت بندد

حاصل آنچه مقصود است از خلقت انسانی و تخرید جمیع
 قلب از شواغل نیست چیزی در دل مانده اند که تصنیف خود
 دل از مرتبه هست حاصل شود آن چیز ظاهر شود هیچ چیز مقابل
 آن نیست و تجلی آن درین تجلی فنا کلی از خود و همه حاصل شده شود
 از کثرت خالق بلکه از کثرت صفاتیه منقطع شده ملحق میسین

اگر خوانند که او را جهان سازند که از او و یگاری برهند شاد و
 رمانی از خود حاصل شود او را قوتی از نزد خود و حق سبحانه بدو
 ازین معنی معیار بعد العنا و وجود مومنون مقانی کرده اند چنان
 قابل آن شده اند که در وجود قلب اجاز می باشد مثل حجر است
 و غیر آن تیسرا از حجر بکلمه ذایقه فی القلب کرده اند که بسبب حجت غلیظه
 ظاهر میشود و گفته اند آن گفته ذایقه مثل مردم چشم است و مثل
 ساعتی است که در روز جمع پنهان است و گفته که اگر بدو ایم که
 و تلاوة و صلوة و اعمال خرد دل صافی و فرکی شود مالمقابل
 سوی الخضر الحق الدایقه فینشر من ذلک الحجر نور من احد القل
 فیسری فی زوايا الجسم فینبت العقل و غیره و هر سم ذلک النور
 من شعاعاته و لا یظهر لهم تقریف و لا حقه لاف مرة و لا بانه
 و لهذا سمي الحجر البهت فاذا اراد الله ان یبقی ید العبد ارسل علی
 سحابه یون ما یجول بین النور المنق من تلك النکته و بین القلب
 فینشر النور منکسا و سرح الارواح و الخوارج و ذلک التفت
 معنی العبد سآید من و در آنک سحابه لبعاد الرسم و تخی الخوارج

باید و اول بر این دلکاب الحی و لیسایق و کثیر ان الحق ما تجلی شئی
قطر نم احجب عت بعد دلکاب و کتب مختلف الصفات و ما فیها
المعنی آیات منها لما یلمز مت فرع باب الله کنت
الما قبل لم کن باقیه حتی بدت للعین سجد و جبه
والی لم کن لم کن الایه

حقاق عسرافیه جو در پیر نمی آید مرکز از ارباب فوق
بعارف خود ایما و اسارت بطنی جذ کرده سرکش یک خطره
مطلوب است بوجهی از وجود سلطنت حقایق خود را از مطام
و فاطمه که کرده اند چون که ظهور مطلوب افتاده حقایق آسانند
را بلکه تمام مسی ما سواد آفریده تا ظهور بران و جبهی مطلوب بود
از حقایق عرفانکه از تمام موجودات ظاهر گرداند

و ما خلقت الجن و الاانس الا یعبدون صلی معنی وجود را
مقترن گردانید با عیان موجودات معنی مقترن گردانید
با عیان موجودات بشر طایفه آنکه بصور اعیان و احوال اعیان
ظاهر شد **ب** ان من و ما **ب** ان بر حستی با تو

با خود نژاد خدمت جاستی عبادت که کمال تبدیل است
از احوال اعیان موجودات است کمال بوجوه آن نیست که آن
ظا هر گنی که بی تو موجود نبوده یعنی تبدیل و انکسار و افکار که از تجلی
اسم بزرگوار که العظیم است در تو ظاهر شود روزگار بهبود
باید برد و عمر خود صرف در چیزی کرد که مقصود از توان نیست
و کمال تو در آن نیست اگر چه مرتبه کمال صنع و وجود
است کمال تو بوجوه تبدیل و انکسار و افکار و انجذاب جبهی از تو
اسم العظیم و اسم الخلیل ظاهر است نیست پس واجب آنکه تصفیه
و جاستی که تهرک انتفات با دون حق سبحانه تا در زمان
خلو حقیقت به بر تویی زین دو اسم بزرگوار شرف شده و
آزاده از دو کون کرده ای انگاه شرف نثار یا عیدی شرف شده
رقم ۷ بیت بر چنین ثبت شده این سخن را شرح جز از اعمال
صالحه نماند طلب کنی تا با لحاظ مبتدا نشوی بایک و کرم
اکو به کس است اعتقاد راست آنکه در عبادت خود دیگر
شیکه ندانی معبودی ندانی و خلی کنی بلکه چکی نه بینی این

دولت که فوق همه دولتهاست و قیامت و پادشاه در صحبت
 با حق سبحانه و تعالی تا ترقی کنی بجایی که در
 نظر بصیر و بصیرت حق سبحانه و تعالی نیاید از اینجا اگر ترقی کنی
 نه بصیر ماند نه بصیرت نه بصیر این سعادت جز بتا بهت حق
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آله دست ندهد طریق
 اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین و سرچشمه خود
 کردی چاره چنان خواهی انت که خود را بناسازی که عشق
 لوازم بی نهایت خود در تو خود را جای ساخته ترا خود می
 از تو هیچ نماند اینجا بود که از حقیقت بندگی آگاه شده و بنده
 در خود هیچ نیایی سر و ماضی الا جن و الا پس الا بعدون
 اینجا ظاهر شود ز می عجب که عشق خود را مرست پیدا کنی
 با او ملک ظاهر بر چیز که کان غیریت آن چیز برده اند او از خود
 جز عشق نتواند تا خود را در خود بیند و السلام
 چون بر تویی از حضور ذاتی الخفیت بر لطیفه مدر که منت
 مدر که منت آگاهی بخت شرف شد بعد از توقف باین

نسبت آگاهی که حقیقت ذکر است از ذکر بر خواست او از
 دیده خود و وصف خود از ذکر است در سلک امین الی الله
 مشتمل شد اخلاص اینجا او را حاصل شد اتمام در آن باید کرد
 که بدوام ذکر در دل آگاهی یعنی نماید درین وقت شاید که
 همچنین کس را واقف این سر کرده آید از دیده ذکر است و
 سایر اوصاف کامله خلاص کرده اند
 لا اله الا الله محمد رسول الله هر که تصدیق این کلمه کرد یعنی یقین
 کرد که حق سبحانه و تعالی در الوهیت هیچ شریک نیست او است متقدم
 بالوہیت تصدیق رسالت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
 سلم و علی آله کرده این چنین کس صادق است درین کفایت بیان مقدار
 از خود در درون نجات می باید پیش از باب است در صدق
 در نجات از شرک خفی است حقیقت صدق درین کلمه بر سبیل کمال
 و قی حاصل است که دل از تصرف مواجبات باید هیچ چیز محال
 تصرف در دل نماند این معنی قیامت و پادشاه که بواسطه این کلمه
 دل جان شود که مظهر علی احدیت کرده شود و از غیر حق سبحانه

منقطع شود این زمان او را صادق بحقیقت گویند پیش از این
صدق در کلیه اشیاء که هیچ تصرف نه بیند و ندانند در ایشان
چون سبب آن را بوضع اتمیت هیچ مانند یعنی سبب استوفا
در شهود اتمیت قابلیت قبول تصرفات که از سبب است
در ایشان مانند است چون اعیان را بحال کنجایی در حقیقت
مانده است تصرفات اعیان چون تواند بود یا که سبب
انگشتان تمام مجموع موجودات را بحال و مظاهر می بیند هیچ
منسوب با اعیان نمی بیند اگر استوفا در اینجا از محال است
میسر کرد بحال و مظاهر تمامی نیست کرد **پست**

یا من استاده یعنی فاحشه منی دریا و قد عرب مطالبه
اذا سمت نفسی سلوه عذرو لی الیه مشوه لیس یعنی عجایب
چون که ظهور و جود بصور اعیان تا به استعدادت
و احوال اعیان پیش از محقق شده است استاده یعنی می تواند بود
که عبارت از شهود ظهور و جود بصور عین تا به باشد چون که در
نظر شود و گویند تا به از خود می بیند شود مقصود می دانند باشد

بجایان قرب خود او را آرام داده باشد چون که مقصود
حقیقی است که ظاهر بصور مجموع اعیان تا به احوال اوست که
حقیقت است که ذات مقدس اقدس و اتمه از است که او
محمود باشد بصور اعیان تا به آنچه مقصود است خارج از هر
دایره اعیان تا به است چون که باین سرگشته شده باشد
و قد عرب مطالبه از غایت تا به اشتیاق مقصود حقیقی
از و سر بر زده باشد چون که آنچه مشهود است بر تو بلی مقصود
است یقین که او را باز می گرداند بطریق آنچه مشهود او نشده
است آنچه مناسب با فهم ما فیه است است که چون که بلی
محبت ذاتی از گرفتاری غیر آزاد گشته است و بشود حضور
سری مقصود آرمیده بموجب کریمه الا ینکر الله تعالی
مقصود را قریب است چون که شود سری نیست سیدن
مرد به معاینه آرام بر برای پیش نیست ضرورت اشتیاق مد
معاینه او را چه قرار گردانیده و قد عرب مطالبه از غایت
تا به اشتیاق گشته است چون که شود سری را سلطنتی

نیست محب را نمی که از ده که نو میدی را شعار خود ساخته خود را
 فارغ گرداند گفته باشد که اذیت سلو عسلی روی آید بهر
 لغتی عجاپه ممتی باید داشت هیچ چیز و از گرفت تا بد و ام صحبت
 از باب به شود و حضور یا بد و ام ذکر از اندیشه بفر فارغ و آزاد
 شود تا بجز مقصود است از خود بینی و از همه فارغ آیی
 بقدر قوت و طاقت بسی جان باید کوشید که لطیف مدر که از
 اندیشه بفر من سجان آزاد شود و از اسیری میخندد و او را مظهر
 گردد بندگی عبارت از این کلفت و تحمل است تا موجب من است
 میشتی نیست هر چه و بر موجب کریمه اما لا نضع او من حسن علما
 از تجلی ذاتی از بی و ابدی بر قوی بر لطیف مدر که تافته آگاهی
 و تحمل او را دریافت از وصف کلفت آزاد کرد اند چون چنین شد
 به بر توان مقلی مدر که گرفتار را حضرت شد توان گرفتاری بخواه
 خلاص شدی اگر عتایت کرده ترا عارف و موحد گردانند و از
 خود پاک گردانند و بی دیده و است که وصف و اگام کاهی
 حضرت از ان تست ترا در ان سبب حق نیست و تو بیا اینا

یا ناو و این آب حیات جان باید کند و از طلب نیازید
 تا بان دولت برسی با یک دو کردم اگر در ده کس است
 رزقا بد و یا کم دوام الشهود بهذا الوصف
 حکم گرفتاری روح بحد که حقیقت حقیقت است آنست که
 چیزی که او را در جوار قدس بنوده است اینجا حاصل شود آن
 الم و در دست که او را حاصل شود بسبب همان از دوام
 حضرت می سجان بواسطه گرفتاری او بقضای طبیعت و
 اینجا سری است اگر ت آگاه بآن کند نور علی نور و اگر نکته بدو
 شود که ترا عتایت کرده اند کار بو تمامست
 هر که از دوری از محبوبی و امن که شد اتفات بصیرش
 از کوهین کنده شد مگر کریمه مازاع البصر و ماطفی اسارت
 بحصول ان دولت است فکر کن که بجز چیز آرمیده و از که دور
 افتاده قبح دمارت خود را در نظر آر و از شرم سر بر مدار با
 المی در تو ظاهر شود که از گرفتاری و غیر خود نجات یابی آنکه
 در تو چنین اشتهای ظاهر شود و نمایی از خود محالست بر تعبدی

که متعین و متغی به زینتهای صورتی و معنوی ناشی حقیقت
آنست که اگر ذوق دردی در تو در گرفت این همه زینتها
حجاب در حجابست که شستن از آن ضرورت

بقدر خلوص حقیقت از سؤر بود و غیر بسبب استند است
حق سبحانه اطلاق که بعضی را بعضی از حقایق و سایر چیزها
میشود یکی از سه وجه می تواند که باشد یکی آنکه چون میشود و جو
است و جامع کل بقدر محال است کشف حاصل است با بر مبنی
یا آنکه بسبب استند حق سبحانه چون که خلوص حاصل شد که
بقدر صفای بقدر عوالم است مخفف شود یا آنکه بعد از خلوص
حاصل شد حق سبحانه هرگز نخواهد چیزی بود مخفف گرداند
حقیقت عبادت خضوع و خضوع و خشوع و شکستگی
و نیازیت که از استند عظمت حق سبحانه بر دل ظاهر شود و ظهور
این چنین معارفی موقوف بر محبت است ظهور محبت موقوف
بر متابعت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است
اعمال و من الحیات انما متابعت موقوف بر طریق متابعت

این معنی بی تحقیر علوم دینی متعذر بضرورت ملزم است علما که
و ارثان علوم دینی اند برای آن عرض می باید که از محال است
علما که علوم را وسیله معاش دنیوی و حصول جاه گردانند
محرز بود مگر آنکه علما متقی یافت نشود و بضرورت ازین نوع مردم
باید مقصود خود حاصل کرد از صحبت و درویشان که نقص
و سماع کنند بی گناهی مرجع باشند که بزرگوارند بر نیز باید
کرد و از شنیدن معارف و توحید که سبب نقصان عقیده
در پند سبب اهل سنت و جماعت شود و در باید بود تحصیل از
برای ظهور انوار معارف حقیقه که باز بسته متابعت حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشند باید که در اسلام
تو در اهل کتب خویش قسم بوز دوست
خواه ما تم باشی خواهی سوز باشی مرجع نگار در ترا خوشی دوست
مغز انشراح بود بگذار بویست بجز خدا در مرد عالم نیست
بس نشاید اشتیاق بگریه و سحر محزون کرد عیا عن من تولى
عن ذکر ما را نصب عین خود باید ساختن از مرجع محض

اهل الله باشد بگوشت رفتن طریقه یافتن سعادت حقیقه
 اعراض و اقبال چون که متعذر است همیشه ناظر دل خود باید
 بود اگر التفات و بغیر حق سبحانه باشد از ان اعراض
 که با اقبال کلی بدل حق سبحانه باید که لازم وقت باشد
 یافت این دولت جز بصدق نیاز و حسن افتقار و نیست
 اهل حق یعنی اهل سنت و جماعت که بغیر توانا جیه ملقب شده اند
 نیست و اسفند از هر چه بنا علی است از نسبت اهل
 حق نماید که سعادتمند ساخت شود تا دین بسلامت ماند
 والسلام
 لیس الطاهر بصور معاد ما لا اله الا الله انچه فهم میشود از حق
 طایفه ائمت این معنی را راست کردن بمذموب مستقیم
 نیل سعادت دارن منوط برین است بسی دور می نماید
 ساکنان سبیل هدایت را که نیل این سعادت بوفق جهاد
 فی الله که در کریمه و الذین طاعتوا فینا لهنم سبلن مستقیم

یافته اند هر ذره از ذرات موجود است سیل وجود مقصود و شود
 وجود گشت نظر بصیر و بصیر نشان در ذرات کون جز تو جوباقی
 که بحال ظهور محجب است نیفا ده است مقصود از ذکر لا اله الا الله
 در بیان معنی این کلمه رفته است لا اله الا الله اعنی لا وجود الا الله
 و یکدیگر می تدرین معنی چنین گفته است که لا موجود الا الله این همه
 بعد است که باین کلمه محبت سواد دور کرده شود باین بیان
 غیر حاصل شود این حکایت همچنان که بگفت و گوی میسر نیست باشد
 و فکر تیر میسر نیست بلکه درین معنی قاطع راه و موجب ضلال
 خود یا به من مشور افیسنا و من الطواص بالکفر فی هذا المقصود
 طریق حصول این سعادت جز بصدق نیاز و حسن افتقار و انجسار
 و اتقاع حق سبحانه و خالی کردن دل از اندیشه با سوار حق سبحانه
 بسبب موافقت بر ذکر نیست
 تخلیص حقیقت انسانی که با اصطلاح طایفه معبر قلب و روح شده
 تعل و تکلف که ناشی از وجه معیذ است بهر است بقا تمام

و چون که موثقت است از وجود مطلق با اصطلاح طایفه خلاصه کار
 آنکه آن چیز که من و تو آنرا دل منگویم بسبب محبت که بی آرامی و کوفت
 بجای سجانده اندیشۀ غیر حق سبحانه خلاص شود و این خلاصی
 صحت لازم دل شود بعد این آنچه شود شود چون اصل حاصل شد
 فروع را جدایی از اصل نخواهد بود و اهتمام در آن باید کرد که سبب
 مواظبت بذکر یا توجه یا برابطه استعداد ظهور محبت و جدت
 حاصل آید انگاه راه بر غیر جذبیه حاجت نیست ذکر می که بوجدان کند
 بود یعنی بوقوف قلبی یعنی آگاهی حق سبحانه بوصف تعظیم و انکسار
 تعظیمی که غیر مذکور هیچ چیز را در دل عظمی نماید انکسار و شکستگی که
 مستی را بعد از آبادی و امنیت حقیقت بندگی که مطلوب است و اسلام
 دل را گرفتار محبوبی نماید که بگوید که بگوید محبت او
 غیر محبوب هیچ چیز را در دل کنجایی نماند بلکه در خود و غیر محبوب هیچ
 چیز نماند ترا از خود و غیر خود و غنا بوجه محبوبی که همگی دل ترا گرفتار
 است حاصل شود اینجا بود که آرام حاصل شود و خلق نماند اگر درین راه
 آگاهی نیستند که عین محبوب است که ترا با آن آرام است وجود

ظنی و ملکوتی محبوب است درین آگاهی آرام تو به تفراری مبدل شده
 آن گوی که یا من اسأله یعنی فاحسب منی قریبا و قد عرفت مطالبه
 و اگر خواهی که خود را نوید سازی از یافت قرب یقینی بسبب کمال
 غایت محبوبی گرفتاری سر و ابتلائی و بوجوه ظنی متوسطه محبت
 ترا بی اختیار از مرتبه نوید می گذرانند با آنچه مشهور است
 باز می کرده اند معنی اذ اسمت نفسی سلوة عنه روتی الیه شود پس
 یعنی عجایب معلومت خواهد شد
 الحمد لله رب العالمین سبحان الله رب العالمین العظیم اللهم صل علی
 محمد و آل محمد و علی آله و سلم خداوند عزت و قدری که محمد رسول
 را صلی الله علیه و آله و سلم نزد حق این در مانده را یقینی از نزد
 خود مشرف کرده آن که بقوت آن یقین از محبت و معرفت شود
 و وجود غیر تواند داشت محبت و معرفت و شود و وجود تو
 گرفتار کردم والسلام
 دولت منوی آن نیست که بر عرش نشیند دولت آنست که دل خود را
 عالی سازد از ثواب غل گویند که قلب المؤمن عرش الله العظیم و بعد از آن

دل خود را فارغ و آزاد گردانند تا بختی ستاید و نمی باید خواه برکش
 برکش و خواه برکش مگر آنجا که دوست نه عیش است و نه فرس و نه
 کار ضعیفه محل است از شواغل و موانع تا قابل قبول موانع گردد
 قلندری بجز حقیقت خود است از موانع دور
 که در شایسته از جا می نهد و باقی داشتن است از جا
 عیسی است و کم کردن خود را بختی که مر جند خود را چویند
 چنانکه مرید شمع ذوالنون از ابو یزید پرسید که ابو یزید کی است
 سلطان گفت که سی سال است که با یزید را می جویم نمی یابم اگر تو یزیدی
 یافت بگویش
 در ویشی ترا شنیدم زقم مستی است از لوح وجود که مر جند خود
 در خود چیزی طلبد نیاید و اگر مرد و عالم او را طلبد نیاید اگر صفتی در
 یابد از آن او نیست بلکه از آن دیگر است که بطریق انکسار در
 ظاهر است یا صفتی است که از انکسار است که مظهر آن صفت
 کشیده است و چو در کسب لا محاسن به بنده غفلت و غفل
 نشانی داده اند خوش از غایت که التوحید اسقاط الاضافه

طلب معرفت حق تعالی کردن از برای تکلیف است خود
 در مقام نشود سواد نباست زیرا که معرفت که صفت حق تعالی
 در مقام خواست است که صفت خود کرده اند و این غایت بی
 کمال سلطان ابو یزید قدس سره ملحق قال له لم تشاهد المرحوم
 سلطان او را گفت که بگذار که او را او را غیر است از آنکه او را
 غیر او شناسد
 اگر حق بکانه پیدا خود را غایت فرموده از خود و از او جدا
 فانی گردانیده باشد یکا یکی خود کرده اند چنانکه قفا و شود
 خود را بسز با قفا و اشهاد حق سبحانه نه پیدا دیدن را نیز از
 خود نه پیدا او موجد توحید الهی کرده سخاوت حق سبحانه توحید
 خود می تواند بود که اس مغبی باشد چون بنده محقق خود کرده و کسی
 استعداد قبول نور توحید الهی داشته باشد بحالت و محبت
 نیستی مرایه بنور ظهور توحید حق باطن او را التفات غیر حق سبحانه
 یا فضا صی از خود و غیر خود کرده عقیده باید که این بود که سعادت
 خود را بجا ستاد که فراقی غیر نیست و خلاصی ازین قید و بجا است

محبت و کدشتن از مراد خود در صحبت این نشان میسر است
 ان الشیطان لیفر من ظل عمر سایه رهبر است از ذکر حق
 اسارت باین معنی تواند بود

درین حال اوست از مراتب کاینات ظاهر است محب بیا چون
 تواند که گرفتارم در بند باشد الفقه کجای الکل شای و اینجا توان دانست که
 همه اجزا عالم گرفتار یک دیگر اند و آدمی گرفتار همه است
 بحقیقت همه گرفتار یکی نیستند بلکه همه گرفتار خودند

کمال سلطنت و سلطان ای که تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را
 از کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر که افتد جز خود را ندیده کمال
 بدکان و در آنکه از خود و بنام می شود در خود غیر آنچه از پادشاه
 در ایشان نه پند و اندازند از نادیدن و ناداشتن تیر تیر شوند
 اذا تم فتمت رسم فلام الارنا

میشود که لطف حق بیاگاه رسد ناگاه رسد بدولت آگاه رسد
 انکم کرم فی ایام دمرکم انتقی است الا فیه ~~معنی~~ چه در کار
 شما را در ایام عسر شما نفی است شما سر من باین نفی کین معنی

یعنی حق سبحانه را یک دانه بی باقی شد که آن دانه بر برای مسکنه
 بداند بسیار شما تر من باین گنبد معنی طلب کنید که خود را مناسب
 آن سازید یعنی دل خود را از اندیشه غیر حق سبحانه خالی سازد بشرط
 آن باشید که انجان عنایت حق سبحانه بجهت مرحمت شما را از برای
 دارد یعنی در دل میل و محبت خود را طاهر کرده اند محبتی که شما را با
 طاهر و باطن حق سبحانه مشغول کرده اند هر چند تکلف کنید که خود
 را از مشغولی حق سبحانه غافل سازید نتوانید غافل گردانید
 مانند تشنه که جگرش از حرارت تشنگی جان شده باشد که هر چند
 سعی کند که میل آب را از خود دور کند نتواند کرد چون استیجاری
 که خود را بجای غمی توانی از حق سبحانه غافل ساختن نهایت
 ذکر رسیدی لیکن حصول این دولت بایمان درست و خود را
 ذکر کم کردن است باید که هیچ حظ از او غافل نشوی نهایت

ذکر که ذکر خفیه است حاصل شود	ذکر که ذکر تا تیرا جاپست
پاک دل بذکر یزدان است	این آن ذکر است که گفته اند که
یفصل الذکر الحق علی الذکر الذبی یسمو الحفظ سبعین ضعفاً	

باشد مشرب و روز خود را نفوذ کرک تا اس جنین دولتی که فوق آن مقصود نیست
 در سبزی از اجزای زمان که دل
 برسی
 بشریف آگاهی سبجانه مشرف شده باید که سرودی در دل
 طاهر شود که هیچ چیز را در دل نجایی نماند نفوذ با اندازان مان که دل از
 آگاهی سبجانه بازماند در آن زمان اگر غمی مر شود که هیچ چیز را
 در دل نجایی نماند دل است که آگاهی همیشه حقیقی است سعادت حقیقی چون
 آگاهی نیست زیرا که اس جنین آگاهی وسیله حقیقی است که نهایت
 همه مقامات است تا مل درین باید کرد تا اس جنین به سبزی اعتقاد
 غرضی هر دوه کان مقصود است
 شمع را بر کشیدن آن موهبت
 فرزند نور دیده مکی سمت بران
 سبجانی در دل خیر سبجانه سبجانی باشد سرجه خیر سبجانه در دل
 بخواهد مشغول گرداند بلا آله الا الله گفتن آن خیر از دل دور کرده جان
 کر که آن خیر از دشمنی دانی معتدل از سبجانی به نیاز تمام آن خواهی خیر
 به سبجانی خیر که قمار کند اند طهارت پاک سازد در خلوتی نماز گذارد
 جزمین هفت دما از سبجانی طلب کن که ترا در دل سبجانی غرض خود

راه و هر سعادت چنان مان که سبجانی سبجانه ترا در دل خود جای
 داده از سبجانی طلب کند که محبت خدا و بند را در دل تو جای شود
 حقیقت تقوی انفراد و انقطاع دل است از غیر سبجانی و توجه
 به جل ذکره و ایما بوصف افتقار مقامات و احوال را غیر سبجانی
 گفته اند سکون و آرام یابین جلد را سبب طقیقت دانست کسی که
 او را مقامات و احوال محبوب نگرداند یعنی که او محترم و مستحق دانست
 مخالفت بطریق اولی خواهد بود فاقوانه ما است تطعم ای جمع
 یعنی آن قتل فی تفسیر نکند فالواجب اذن ان پی کل شیء نجایی
 من عقوبه الله او فطیقه و الحجاب عنه
 الی انفسک لامهاته من محاربه الضمیر الی و کیفیت دانست الی الف تعویج مدعی
 توفی اسریر سرور و غیظ کفون الضمیر اگر با صفت ان اصل سواک لفظ الضمیر
 اهدا بجای ما را راه راست راه
 آنکه ایست ترا انعام کرده و بخود شناسا کرد و اینده نه را آنکه
 برایشان غضب کرده یعنی جهود ان که مستحق غضب شدند سبب آنکه
 انقاد بهما بر خود نکردند یا محمد رسول الله ایمان نیاوردند و نه

راه انانکه مکرمانند یعنی ترسایان که غلو کردند در کار عیسی علیه الصلو
والسلام بدرجه که در الوهیت او را شریک گردانیدند یا انکه
بنای راه را درست یعنی محبت ذاتی خود مشرف دارا از
التفات بخود و بغیر تو آزاد گشته تمامی گرفتار تو گردیم چه تو
ندایم و چه تو نه بینیم و چه تو نه اندیشیم یا انکه بنای راه را
راست یعنی آن را می که حضرت تراست بنیت هر موجودی که
آن موجود بی آن پیدائی ندارد و بنایت کمال بی آن غیر مدتها
در همه چه تو نه بینیم و از تو چه بغیر تو آزاد گردیم
این فقره زمانی که بچارا رسیدم و بشرف خدمت مولانا
مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقره اصطلاحات
بود ایشان فرمودند مرا بجهت حقیقت اشعار است حقیقت را بقیع
ازین اشعار است نهایت سیر عبارت از حصول این اشعار
بعد از تحقق باطن اشعار که ظهورش از غلبه محبت است راه برخاستن
اشعار نیست **بیت** که ندارم از شکر چه نام بر این بسی
بتر که اندر کام **بیت** آسمان نیست بحرش آمد فرو

ورنه بی غایت پیش خاک توت چون که امثال ما فیران بی
بطریق فوق دریافت این سعادت میسر نیست گرفتاری ماین
چنین گفت و گوی بهتر می نماید از اشتغال بفرمان گفت و گوی
رزق الله و ایامک اشعار به نقیض بحر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
هر چه بود چه می نماید چون جسمی
مسوی می نماید انت روح این جسم فعل و صفت و ذات
حق را دانست نمایش این فعل و بفعول و صفت و ذات نیست
اگر چه توانا بر فعل و صفت و ذات برین جسم تا بد از و نه نام ماند
نه نشان از حق سبحانه بنیاز تمام باید طلبید که ترا گرفتار خود کرد
داند از میل و محبت غیر خود آزاد گرداند تا بتا نیر محبت
یکدیگر تو نیست کرده انگاه تواند بود که ترا با سرار خود که در
موجود است پنا گردانند در هر چه نظر کنی چه فعل و صفت و ذات
نه بینی چون این دید غالب آید موجودات را از نظر تو بردارند
از دید و دانش غرضی سبحانه تمامی آزاد شوی نه توانی و عالم
بقدر در سلک طایفه از فرشتگان که همسین می گویند ششم شصت

ایشان را از دید و دانش غرض خلاص کرد ایند بلکه از خود ترا نیز
 خلاصی از مرجه غیر است حاصل باشد حصول این دولت اگر بخواهد
 میسر شود کار تمام است اگر بشرف یافت جذب مشرف نشدی
 بکنایست ندکر مشغول باید بود بر طریق خواندگان قدس
 تعالی را و احوالهم و سبب آسایشی را در خود جای نداد و بدکر نشود
 باید بود تا بر موجب کریمه انما لا یصلح احبر من حسن عملا بدکر
 ترا از همه پاک گردانند و بخود گرفتار سازند کمال جز درین نیست
 اگر نیک بختی خود را بدکر کرده و اندیشه غیر ذکر در خود جای
 ندهد تا بدولتی که بالا تر از آن هیچ دولتی نیست و السلام
 ذکر از حقیقت دل وقتی میسر شود که هیچ چیز از مقیضات
 نفس و شیطان آیمز نشی نباشند چه حقیقت دل را بسبب ذاتی
 بجناب آبی توجیهی است بنا بر سری که پیش از بابش ظاهر است
 ذکر حقیقی وقتی شود که بی آنکه ذکر خود را حاضر گرداند حاضر باشد
 بر سبیل و احوال ذکر حقیقی آنست که محسبانه خود را در
 بند یاد کند سر این سخن آنکه بنده را توسط اجتهاد در علم

مشرق

از غیر بدو ام ذکر استعداد آنکه بر توی از حضور ذاتی محسبانه
 بخودش حاصل شده باشد درین طور بسیار نادر است
 من لم یملک عینه فلیس القلب عنده این کلمه که
 صادر از مقام ولایت است با کمال ایجاب مشتمل بر تحقیق است
 و غیر آن بسی جوامع اسرار که در تحت این کلمه بی پایاست ظهور
 آن بمنیت از یک پیش از آنکه تطهیر این حسنه کنند میسر
 نیست و السلام

ارباب علم عالی را مکی محبت مصروف بآن بوده است که
 لطیفه مدرک را بجز نیک معلوم که محسبانه معلوم نماید
 مقتضای انش و پیش نما آنست که در تخلیص و در تجرید لطیفه مدرک
 از مرجه محبت تمامی باقی و جوده نموده شود قی مطلق
 پیش از آنکه بر او بیا عبارت ازین و تجرید است چون کاین
 کمال جز بقا محبت پیدا و لین و آخرین حاصل نیست بقیست
 انحضرت علیه الصلوات و من التحات منها فرض است
 توحید در شریعت عبارت از حصول این چنین آزادی لطیفه مدرک

ست و السلام
 خاشی بر خود می باید گرفت دل را از حس و غشاک اعتقاد
 گویند پاک می باید ساخت تا قابل نزول سلطان جذب گردد
 چون سلطان جذب در بخت دل نشست جنود طبعه معهود رگشت نفس و
 شیطان بر گوشه رفت ان الملوك اذا خلقوا فسادا
 افساد قویا است که نظام سابق تا ندان زمان حکم جذب بر است
 مر جا که برد برد

ظلال حقایق الهی
 نیز میگویند که آیه باری تعالی بیان نموده است که شیطان فریاد
 نیز میگوید که آیه باری تعالی باریت است و نهایت ذکر لا اله الا الله
 الا الله که اولیست و بعد از آنند و پند بذات واجب الوجود
 ترقی بجای گشتند که بذات مستود ایشان باشد که بر یاد فانیها
 تو لواقم و جاهد اسارت باین طایفه که مشاهد احدیت در
 کثر شرح جزایشان را از شود ذاتی مانع نیست و هیچ محبوب
 نمیشوند **میت** از عطش کرد در قح آبی خورند در درون
 آب حق را ناطقند آنکه می کنند که العالم عجب لم یظهر قط

مراد اعیان نامیده است پیش ایشان و الطاهر بصیر الایام
 هو الحق مراد ایشان این بوده است این معنی از فهم مافیران
 بسیار و راست انما پس آنکه این
 سخن را برد و جی که مافا صر فها ترا
 اندکی معلوم شود شرح
 کرده شود

وقت نسخه الشریف المبارک الیمونه من ان سلطان الاولیاء
 برهان الاقیا قطب الاقطاب الاولیاء و الاصل الشریف الدین
 ملاذ الاسلام المسلسلین غوث الخلائق جمیع ارباب کالات سید المومنین
 حضرت خواجہ عبدالرحمن روح بود و نور صریح العظیم غفر
 لکاتبه و سوره و لمن تفریقه و لوالدی و لمحج المومنین المومنین
 بفضاک کزکات یا ارحم الراحمین
 و یا ارحم الراحمین آمین



Handwritten text in Persian script, likely a library stamp or administrative note. The text is written on a piece of paper pasted onto the right page of an open manuscript. The script is in a cursive style, and the paper shows signs of age and wear.

دستورالعمل
کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
شماره
موضوع

Handwritten text in Persian script, possibly a continuation of the library stamp or a separate note. The text is written on a piece of paper pasted onto the right page of an open manuscript.

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
شماره
موضوع